

تئوری‌های ناسیونالیسم

ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی

بهزاد خوشحالی

ناسیونالیسم، به مثابه یک «عبارت»، عناصری چون «آگاهی ملی»، «هویت ملی» و «وفاداری ملی» را در بر می‌گیرد. این مجموعه با بررسی ویژگی‌های سیاسی و اجتماعی ناسیونالیسم، به مقوله‌ی «ناسیونالیسم به مثابه یک ایدئولوژی» پرداخته و موضوعیت تئوریک آن را در قالب «ناسیونالیسم مدنی» و «ناسیونالیسم قومی» به بررسی می‌گذارد.

ناسیونالیسم (ملت باوری)، اثبات هویت ملی در قالب «دولت- ملت» است که به عنوان یک نظریه، ابتدائاً در اروپا طرح و تئوریزه شد.

ملت باوری به عنوان یک ایدئولوژی، «سیمایی سیاسی» است که بیانگر رخساره‌ی طبیعی رابطه‌ی یک شخص با مجموعه‌ی خود است. «ایسم» (ism) در ناسیونالیسم یک «عمل» (Practice)، جریان‌ی از توسعه، یک کنش، یک ساز و کار تطبیقی و جبرانی و ایفای نقش بازیگری از سوی «توده‌ها» و «نخبگان» در پروسه‌ی «ملت باوری» است.

ناسیونالیسم به عنوان یک «اصطلاح مدرن»، «خود شناسا»ی اجتماعی از انسانهاست که خود را به عنوان یک هویت متمایز در قالب یک واحد سیاسی، یک مکان جغرافیایی و یک فرهنگ متمایز تعریف می‌کنند. این به معنای «وجود تجانس» در یک واحد سیاسی و فرهنگی در «کمیت ویژه‌ای» از همسانی است که شرط لازم برای ایجاد یک «دولت- ملت» به شمار می‌آید.

پژوهش حاضر به بررسی تمایز دو فرماسیون از ناسیونالیسم می‌پردازد. ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی.

آن در مورد ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی در تئوری و عمل به بررسی پرداخته و سیر تکوین «ناسیونالیسم» را در قالب دولت- ملت بررسی خواهد نمود.

در مسیر پژوهش، دو موضوع به صورت همزمان و در قالبی تطبیقی به پژوهش گذارده خواهد شد: یکی در قالب دیدگاه «مدرن‌گرایان افراطی» (radical Modernists) و دیگری در چارچوب اندیشه‌ی

«قوم‌گرایان» (ethnists). هر دو دیدگاه نیز با پیمان‌های «مدرنیسم» سنجیده خواهند شد. در بررسی ما راجع به «ناسیونالیسم»، اگرچه با رویکردی «مدرنیستی» به حوزه‌های سیاسی و فرهنگی ملت باوری نگریسته خواهد شد اما محوریت بحث، مشتمل بر بررسی اجزاء ترکیب‌کننده‌ی سیاسی و عناصر قومی خواهد بود.

ناسیونالیسم، بخشی از روند توسعه‌ی مدرنیته (و شاید اکنون پست مدرنیسم) برای گورهی از مردم است که تمایزی فرهنگی از سایر گروه‌ها برای خود قائلند (این تمایز ممکن است در قالب سیاسی یا نژادی نیز ظاهر شود) و در قالب یک دولت-ملت شکل پیدا می‌کنند. تمرکز بنیادین این پژوهش، نه فقط بر واژه‌ی ناسیونالیسم به عنوان مرحله‌ای از روند توسعه‌ی مدرنیته، بلکه به مثابه موتور محرکه‌ی تداوم «مدرنیته» است.

عناصر «قومی» و «مدنی» ناسیونالیسم نه تنها به عنوان فاکتورهای بنیادین در «تئوری ملت باوری» حضور دارند، بلکه در پروسه‌ی «ملت‌سازی» و هدایت آن به سوی نظریه‌ی ناسیونالیسم، بازیگران نقش اصلی به شمار می‌آیند. «عناصر قومی» و «عناصر مدنی»، وجه تمایز «ملت»ها در این نظریه هستند.

«ناسیونالیسم مدنی» در برابر «ناسیونالیسم قومی»

ناسیونالیسم مدنی و قومی، دو طبقه‌بندی هستند که در این پژوهش بدان‌ها پرداخته می‌شود، اما یکی (ناسیونالیسم مدنی)، هسته‌ی اصلی ملت باوری غربی و دیگری (ناسیونالیسم قومی) هسته‌ی ملت باوری شرقی با اصالت بخشی به «خون»، «نژاد»، «زمین» به «مثابه» ملت باوری فرهنگی است. استدلال در اینجا به معنای تضاد و تقابل «ملت باوری مدنی» با «ملت باوری قومی» نیست. چرا که هر دو در عین تمایز به عنوان یک ایدئولوژی موضوعی از ناسیونالیسم شناخته می‌شوند. تمایز کلیدی

بین این دو مفهوم، در نقطه‌ای است که انسان‌ها از «هویت» آغاز می‌کنند و خود را در قالب اجتماع به تصویر می‌کشند. دو مفهوم، در این حالت (از هویت به اجتماع)، مسیر جداگانه‌ای می‌پیمایند.

سلول هدف «ناسیونالیسم مدنی»، جغرافیای سرزمینی است که اجتماعی متمدن در آن ساکن است گروهی از مردم که «احساس» می‌کنند به یک اجتماع تعلق دارند، علاوه بر مرزهای جغرافیایی، به وسیله‌ی قوانینی که توسط خود ایشان تدوین گشته است، مقید می‌شوند.

نتیجه‌ی مقید شدن افراد در قالب «قانون»، پذیرش و عضویت در اجتماع به عنوان «شهروندی» است. در واقع، فضای اجتماعی که توسط قانون به وجود می‌آید، هویت فرد را به عنوان «یک شهروند» در آن اجتماع به رسمیت می‌شناسد، فضایی که به عنوان خانه‌ی «تمامی شهروندان» شناخته شده و ویژه‌گی برجسته آن، «همسانی فرهنگی» است. این به معنای آن است که عناصر «همسانی فرهنگی»، «اجتماع گروهی از مردم» و «قانون» این قید را به وجود می‌آورد که اجتماع گروهی از مردم با فرهنگ «همسان»، مستلزم «تعلق آنها به یکدیگر» است که در قالب یک «واحد سیاسی منفرد» گردهم می‌آیند و گردهمایی آنها مبتنی بر «اصل رضایت» است.

در این حالت، یک عضو ملت، متعلق به دولت است و یک شخص فرصت خواهد داشت با انتخاب ملتی که مایل به پذیرش عضویت در آن است، از عضویت قانونمند خود در آن اجتماع مطلوبیت کسب نماید. «شأن ملی» هر فرد «حقوق شهروندی» تعریف شده برای او در اجتماع است. حقوق شهروندی در یک «ناسیونالیسم مدنی» نیز توسط «حکومت» به اعضای جامعه اعطاء و نظام حکومتی مبتنی بر «دمکراسی آزاد» (Liberal democracy) خواهد بود.

ادعای غالب آن است که «ناسیونالیسم مدنی» واجد تحرک اجتماعی بیشتری برای تحقق دمکراسی نسبت به «توده‌گرایی ناسیونالیسم قومی» است. در ناسیونالیسم مدنی، ملت با دارا بودن فرهنگ متعالی ملی از چنان پتانسیلی برخوردار است که توده نیز به مانند نخبه (elite) در کلیه‌ی تصمیم سازی های سیاسی مشارکت می‌جوید و نقش «الیت»، تنها «مدیریت» خواهد بود.

«ناسیونالیسم قومی» با «اصل انطباق» معین می‌شود. در این نوع ملت باوری، «تعلق» «وراثتی» و «غیر انتخابی» است و «عامل انحصاری»، عنصر اساسی «ناسیونالیسم» است. گروههایی که در قالب «عنصر قومی» به «ناسیونالیسم» روی آورده‌اند، در یک قالب سیاسی گرد هم آمده‌اند.

احساس غلبه (dominance) و برتری ترد این دولت-ملت‌ها، از یکسو این نیاز را در آنها تقویت می‌کند که ملت آنها نیازمند پیشرفت، مدرنیزاسیون و موفقیت در تثبیت تمدن است و از سوی دیگر به صورتی فزاینده، حس برتری آنها را بر دیگران افزایش می‌دهد.

در جهت دستیابی به موقعیت پیشرفت و مدرنیزاسیون، مردم باید یک اتحادیه به مثابه «گروه» به وجود آورند و یک شاخص سیاسی را به عنوان عامل انسجام در دولت-ملت تعریف نمایند. در غیاب نهادها یا دیگر ابزارهایی که ممکن است این فرم‌اسیون را بوجود آورند، این گروهها «هویت» را به عنوان عامل تمایز از «دیگری» بر می‌گزینند.

«ناسیونالیسم قومی» کنش رفتاری فرافرهنگی است که در یک قالب سیاسی متبلور شده است. ابزار ناسیونالیسم قومی، گذار از «اتنیسیته» به «مدرنیته» با ابزار «فرا فرهنگ» است.

از آنجا که در این جوامع، ستون‌ها و نهادهایی وجود ندارند، گروهها مجبورند ابزارهای دیگری خلق کنند. این ابزار ممکن است زبان، رنگ پوست، مذهب و یا شاخص دیگری باشد که می‌تواند مردم را در قالب یک گروه گرد هم آورد.

خلاصه آنکه هوشیاری قومی / خونی فراتر از آگاهی اجتماعی / مدنی به دنبال فرم‌اسیون «فرهنگ سیاسی» به مثابه عامل همبستگی است.

مفهوم «اتینک» در «ناسیونالیسم قومی»، ناظر بر «یک هویت جمعی» است. ملیت، یک فلسفه‌ی ارادی نیست اما با شاخصه‌ی زادبوم و زاد فرهنگ، چارچوبه‌ای مشخص برای یک گروه ویژه با «خصوصیات مشترک» خلق می‌کند. این تمایزات است که «بی‌قیدی طبیعی گروه» را از «ناسیونالیسم قومی» جدا

می‌سازد، تمایزی که بنیادی‌ترین مسیر برای حرکت به سوی دموکراسی آزاد است حتی اگر در نخستین مراحل نیز با این هدف آغاز نشده باشد. (فراموش نباید کرد که گذار به مدرنیته ضرورتاً با حرکت به سوی دموکراسی آزاد (Liberal democracy) محقق خواهد شد.

بنابراین اختلاف بین «ناسیونالیسم مدنی» و «ناسیونالیسم قومی» در آغاز تصویر سازی اجتماع و در ارتباط حقیقی آن با توسعه‌ی واحد سیاسی مشخص می‌شود که این یک تقسیم‌بندی تئوریک سیاسی و جامعه‌شناختی در ناسیونالیسم است...

ناسیونالیسم مدنی در طبقه‌بندی مدرن آن، حرکت به سوی تشکیل یک «گروه همسان فرهنگی» است که پیش از این، «جغرافیای سیاسی ویژه‌ای» داشته‌اند. نقطه‌ی سرآغاز ناسیونالیسم مدنی «دولت» است و ملت باوری، گسترش دولت به عنوان یک «واحدارگانیک» به تمام حوزه‌ی «جغرافیای سیاسی» است. در ناسیونالیسم مدنی، تمام عناصر اجتماع باگسترش دولت، در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. نقش آفرینی دولت در گسترش خود به تمام حوزه‌ها در یک «ناحیه‌ی سرزمینی»، ثبات «جغرافیای سیاسی» و پاسداری از «همسانی فرهنگی» است.

دولت-ملت سیاسی، نقطه‌ی شروع ناسیونالیسم مدنی و وجه مشخصه‌ی آن است. دولت به مثابه هسته‌ی ناسیونالیسم مدنی، نقطه‌ی تمرکز مدرنیسم بر آن است. «گلنز» می‌گوید:

«پشتیبان اقیم»، نه یک کیش بلکه یک فرهنگ، نگهدارنده‌ی «گریزناپذیر» «همسانی» و نظام استاندارد سازی آموزش است که به تنهایی می‌تواند ظرفیت‌های فردی را در جامعه به ظرفیت‌های جمعی تبدیل و در حوزه‌ی رشد اقتصادی و سیاسی حرکت آفرینی کند. ناسیونالیسم مدنی، در برگیرنده‌ی «مفاهیم» است نه تعریف‌کننده‌ی اشیاء اصول ناسیونالیسم مدنی با سوگیری ملت به دولت، نخستین ادراک (Notion) دولت-ملت مدرن و اولین تجربه‌ی ناسیونالیسم است.

نقطه‌ی کانونی ناسیونالیسم مدنی، بسط دولت-ملت در یک جامعه به وسیله‌ی مفهوم و اهمیت بخشی به واژگانی چون «سرزمین»، «شهروندی»، «حقوق مدنی» و شناسه‌های قانونی است که به تمام اعضای

جامعه تسری می‌یابد. در ناسیونالیسم مدنی تمام شهروندان در برابر یکدیگر و در برابر قانون یکسان هستند. در ناسیونالیسم مدنی، دیگر فرهنگ توده و فرهنگ نخبه وجود ندارد بلکه هر دو فرهنگ به قالب «فرا فرهنگ» در آمده‌اند. «فراهنگ» آمیزه‌ای از «کهن فرهنگ» و «فرهنگ مدرن» به شمار می‌آید که از گذشته به «اکنون» آمده و به شکل‌گیری ماهوی فرافرهنگ انجامیده است.

فرهنگ عمومی در این نوع از ناسیونالیسم، محصول جهان مدرن و متشکل از عواملی است که در جامعه، بر اثر آموزش و پرورش - صرف‌نظر از ویژه‌گی‌های قومی به وجود آمده است. این بدان معناست که ناسیونالیسم «ورود به»، «مشارکت در و» شناسایی با یک «فرا فرهنگ» است که در یک جامعه، تمام اعضا را در بر گرفته و به تشکیل یک واحد سیاسی منجر شده است. «چسب اجتماعی» در ناسیونالیسم مدنی، نه یک نوع شجره نامه، (genealogical trpe) بلکه «زبان»، «آرمان مشترک»، «حقوق»، «قوانین» و «آموزش» است...

در عمل، اما، این مدل مدنی از ناسیونالیسم نمی‌تواند بدون توجه به عناصر فوق‌الذکر به موفقیتی دست پیدا کند. به عنوان مثال، شهروندی (Citizenship) یک «هویت مشروع»، یک «حق مشترک» و یک «شناسه‌ی اجتماعی» است. «تابعیت سرزمینی»، مشارکت در حاکمیت و «مقاومت در برابر خارجی»، نتیجه‌ی ملت باوری مدنی است که همگی براساس اصل «رضایت» (willing) در جامعه حاصل می‌شوند. شاید اصل «رضایت» یکی از ارکان مهم ناسیونالیسم مدنی و از نقاط تمایز آن از ناسیونالیسم قومی به شمار آید. به همین خاطر در ناسیونالیسم مدنی، «شهروندی» انتخاب و «ملیت» را تعیین می‌کند و به دنبال آن، پذیرش قیود تابعیت سرزمینی، مشارکت در حاکمیت و مقاومت در برابر خارجی را الزامی می‌سازد.

بریتانیا و فرانسه از نظر تاریخی، حامل مفهوم شهروندی و ملیت (Citizenship and natiunality) در ناسیونالیسم مدنی هستند، اگرچه این اعتقاد نیز وجود دارد که شهروندی و ملیت بریتانیایی و فرانسوی، نه یک ملت باوری مدنی، بلکه «ناسیونالیسم خردمدار قومی» است. به عنوان نمونه، در بریتانیا به

منظور صدور گذرنامه برای شخصی که شهروند نیست، «تبارگرایی» در اولویت نخست است (پدر، پدربزرگ، مادر، مادربزرگ و... باید بریتانیایی بوده باشند). در اینجا اهمیت موضوع شجره‌شناسی (genealogical) به وضوح نمایان می‌شود. اخیراً یک خانم جوان به دلیل عدم پذیرش شجره از سوی اداره‌ی گذرنامه‌ی آمریکا، از دریافت «حق شهروندی» در این کشور محروم شد.

البته مثال‌های متعددی از این دست وجود دارند اما این ویژه‌گی در دولت-ملت‌های شرق اروپا و نظام‌های بیشتر مرکزگرا امری طبیعی می‌نماید. بنابراین جستجوی بنیان‌های این نوع نگرش ضرورت نخواهد داشت.

در حقیقت به منظور برزیست (Survive) و عملی ساختن موفق ناسیونالیسم، باید ناسیونالیسم مدنی را به طور کامل تئوریزه نمود.

عناصر شکل دهنده‌ی ناسیونالیسم مدنی، تازه نیستند. «ملیت»، «ملت» و «قلمرو»، در دوران «پیشامدرن» نیز وجود داشته و بخشی از «آگاهی ملی» بوده است، اما شهروندی (citizenship) به معنای مدرن، رکن فعال و بنیادین مشارکت سیاسی و اجتماعی در ناسیونالیسم مدنی است. شهروندی در مفهوم جدید آن، معادل «ملیت»، زیر ساخت مشارکت در قدرت و حاکمیت در یک «ملت» و ضرورت ملت‌باوری مدنی است.

دستیابی به «سرزمین» و «جامعه» لازمه‌ی مشارکت اجتماعی و سیاسی است اما این مشارکت، لزوماً یک مشارکت عقلایی نمی‌تواند باشد (به دلیل آنکه هر انتخابی لزوماً خردمدار نیست). مشارکت با احساس «ملیت» در اجتماع متبلور می‌شود (تا تمرکز روی فرد). این تبلور با حضور مداوم در اجتماع گسترش یافته و از احساس ملیت به ادراک ملیت متحول می‌گردد. بنابراین هرگاه شخص در یک جامعه‌ی جدید به عنوان «شهروند» پذیرفته شود، نمی‌توان «احساس ملیت» را نیز بلافاصله به وی القاء نمود چرا که در ناسیونالیسم، حضور در یک اجتماع دیگر شرط لازم برای انتخاب ملیت نیست، اگرچه نسل پیشین فرد مورد نظر (پدربزرگ یا مادربزرگ) متعلق به آن اجتماع باشند.

بنابراین «شهروندی» به مثابه «ملیت»، در عمل وجود ندارد و تنها مفهومی برای بیان «انتخاب خردمدار ملت» است. (شهروندی و ملیت را نمی‌توان به مثابه یک مفهوم در کنار یکدیگر گردآورد).

ناسیونالیسم قومی

اگر اصول ناسیونالیسم مدنی، طبیعت ملت باوری را به مثابه یک حرکت روبه جلو نشان دادند، اما بنیان‌های ناسیونالیسم قومی این ماهیت را بسیار نیرومندتر نشان می‌دهند. ناسیونالیسم قومی مبتنی بر تاریخ ملی به عنوان یک عامل باید انگار است و نیروی آن، از قدرت متکی بر تاریخ نشأت می‌گیرد. عناصری که هسته‌ی قومیت و ناسیونالیسم قومی به شمار می‌آیند، تاریخ، ارزش‌ها، اساطیر و نمادگرایی هستند که مبتنی بر بنیادهای خونی، زمین و سنت‌های ملی هستند.

ناسیونالیسم قومی، در واقع جلوه‌ای از ویژه‌گی‌های درونی شده‌ی فرد است که در فضای ملی «پیشاموجود» فردی شکل گرفته است.

مسیری که از ناسیونالیسم قومی به سوی ملیت حرکت می‌کند بسته‌هایی متمایز از ناسیونالیسم مدنی داشته و شمایی متفاوت از ملت، همچنین ساختاری متمایز از هویت ملی نمایش می‌دهد.

هویت ملی در ناسیونالیسم قومی، هویت قومی، اساطیر و تاریخ است که از فرد به اجتماع منتقل و در آن متجلی می‌گردد. بنابراین هویت ملی بازتاب ماهیت فرد به صورت توده‌گرایی در اجتماع است. در تبیین توده‌گرایی (پوپولیسم)، آنتونی اسمیت مدعی است که پیوندی میان توده و نخبه ایجاد می‌شود و محصولی است که از تعامل این دو به وجود می‌آید، اگرچه سیر تکامل اندیشه در میان این دو قشر (توده و نخبه) متمایز از یکدیگر می‌نماید.

در آغاز «ناسیونالیسم قومی»، عاملی به نام «فرافرهنگ» نزد توده وجود ندارد و تنها طبقه‌ی نخبه (elite) است در مسیر دستیابی به «فرافرهنگ» حرکت می‌کند. در این مسیر است که تقاضای تدریجی توده برای دستیابی به «فرافرهنگ» آغاز و به عنوان یک عاملی «روبه جلو» طرح می‌شود و نهادهای اقتصادی و سیاسی به تقویت آن می‌انجامند. در این میان، استفاده از ابزارهای جبرانی به منظور نشان دادن تمایز یک قومیت از قومیت دیگر به کار می‌رود.

اگرچه نخبگان در این پروسه اختیارات رسمی ندارند اما تلاش آنها، عرضه‌ی تقاضاهای توده با استفاده از سازوکارهای جبرانی است. وظیفه‌ی نهایی نخبگان، رفع «ناخشنودی»ها (discontent) در پروسه‌ی «ملت‌باوری قومی» است.

اما این حرکت به سوی پیشرفت و به مثابه یک جریان توسعه، واکنشی به سلطه‌ی غربی یا ملتهای متمدن بود که در قالب «ناسیونالیسم قومی» ظهور کرد. عنصر خارجی «غرب» به عنوان یک عنصر «سلبی» وارد جریان «ملت‌گرایی اجتماع شد» و ملت‌باوری قومی را به وجود آورد. واکنش در برابر این عنصر خارجی بدین معنا بود که آن، مخالف حرکت روبه جلوی سایر ملت‌هاست. بنابراین، حرکت به سوی جلو به عنوان انگیزش ناسیونالیسم، نتیجه‌ای بود که می‌توان محصول واکنش نسبت به نیروهای مسلط دانست (شاید حتی ناسیونالیسم مدنی نیز محصول این واکنش باشد) بنابراین می‌توان گفت مفهوم ملت برای این نوع ناسیونالیسم (قومی)، یک ایده‌ی وارداتی (واکنش نسبت به غرب) است.

مفاهیم ناسیونالیسم قومی به عنوان یک واکنش توسط اندیشمندان چون گرین فلد و نارین طرح شده است. گرین فیلد این محصول واکنشی را به عنوان «بازاحساس» (ressentiment) و عکس‌العملی نسبت به حضور عوامل خارجی می‌شناخت.

بنابراین آن فقط «اهمیت دیدگاهها» نیست بلکه واکنش نسبت به القای صرف ایده‌های غیر داخلی است.

از دیدگاه نارین نیز این بمعنای ناسیونالیسمی است که به عنوان یک واکنش متولد و به مثابه یک مفهوم گنگ که ناگهان مورد توجه قرار می‌گیرد و به سرعت از نظر می‌افتد طرح شد. هاجیسنون نیز ناسیونالیسم قومی را یک ملت‌باوری واکنشی و مفهومی کاملاً حسابی می‌دانست اما طرح این دیدگاهها به معنای آن بود که این گروهها ملزم بودند ویژه‌گی‌های اجتماعی خود را به شکل تمایلات اجتماعی خارجی در آورند. این تلاش برای تغییر، ابتکاری بود به منظور خلق یک تاریخ که تراوشات آن به صورت مشروع و طبیعی ظهور کرده و مراتب توسعه را گام به گام می‌پیمود. تحرک توده‌ها در ناسیونالیسم قومی نه پاسخی به تقاضای توده‌ها نبود، بلکه تلاش از سوی اجتماع برای انطباق خواسته‌های خود با تاریخ در قالب یک تفکر سازمان یافته بود.

در این ناسیونالیسم- به مانند تمام دیدگاههای ملت باور- اجتماعات نه تنها نیازمند یک «فرافرنگ» برای ساخت ملی‌گرایی بودند بلکه نیازمند تاریخی نیز بودند که به ملت باوری آنها وجهه‌ای مشروع ببخشد. ناسیونالیسم نوین، اجتماعات را به شناخت تاریخی و تعریف آن به عنوان یک رکن اساسی در ملت‌باوری دعوت می‌کند. کارت دعوتی در این نوع ناسیونالیسم به «زبان ملی» نوشته شده است (فرافرنگ، تاریخ و زبان ملی، تاکنون به عنوان ارکان ناسیونالیسم قومی شناخته شده‌اند) عامل نیروبخش جریان توسعه و سازنده‌ی فراهنگ و تاریخ، نقش نخبگان را در ناسیونالیسم قومی، بیشتر در آگاهی بخشی می‌داند. در سوی مقابل نیز به نقش قانون در ساخت دولت و تعریف نظام لیبرال دمکراسی به عنوان سیستم حکومتی اشاره می‌کند.

بسیاری از تئوریسین‌ها این دو حالت (ناسیونالیسم مدنی و ماسیونالیسم قومی) را در پژوهش‌های خود لحاظ می‌کنند. «پلامناتز» در برداشتی ساده از این موضوع، با طرح ناسیونالیسم شرقی و ناسیونالیسم غربی، ویژه‌گی‌های اروپای غربی و شرقی را از یکدیگر متمایز می‌کند. «کارنی» با پذیرش این تقسیم‌بندی، از آن به عنوان پیش فرض «پسا ناسیونالیسم» استفاده می‌کند. اما «ویلست» برخلاف «کارنی» و

«پلامناتز»، از این تقسیم‌بندی برای تبیین سه مورد استفاده می‌کند: هموستاتیک (homeostatic)، سوداگری (transactionalism) و سمبولیسم اتنیک (ethno Symbolism).

«پلامناتز» ناسیونالیسم را به عنوان یک «پدیده‌ی فرهنگی» در نظر می‌آورد که فاقد پتانسیل‌های لازم برای پیشرفت و ایجاد آزادی‌های دمکراتیک است. او «ناسیونالیسم» را در دو حوزه‌ی ناسیونالیسم شرقی و ناسیونالیسم غربی مورد مطالعه قرار می‌دهد:

ناسیونالیسم غربی که خاستگاه فرانسوی و انگلیسی دارد (و از نگاه پلامناتز، ملت باوری آلمانی و ایتالیایی، ادامه‌ی آن است).

آنها ملت‌هایی بودند که «فرهنگی متعالی» داشتند و از «آگاهی کامل نسبت به خود» برخوردار بودند از یکسو و از سوی دیگر ابزارهای کافی برای «ارتقاء» را دارا بودند.

در سوی دیگر ملت‌های شرق، در سرآغاز تمدن، نیاز به خلق ارزش‌هایی نوین، ایده‌ها و اندیشه‌های جدید داشتند. بدین‌ترتیب، حرکت غربی‌ها به سوی مدرنیته سریعتر آغاز شد. ناسیونالیسم آنها، یک ملت باوری رقابتی و توأم با کشاکش‌های «بین‌ملتی» بود که تبعات آن چیزی جز یک فضای غیرآزاد (illiberal) نمی‌توانست باشد. به همین خاطر «فرهنگ کهن» توانایی خود را برای انطباق با شرایط نوین از دست داد و پتانسیل‌های آن به جای فعلیت «جهان شهرگرایی» گام در وادی «محدودیت‌گرایی» گذارد. ملت باوری غربی گرفتار عقب ماندگی شده بود.

برخلاف «پلامناتز»، «کارنی» از ناسیونالیسم به عنوان یک مدل پیشرو برای گذار از دوران کنونی به «پساناسیونالیسم» یاد می‌کند. از نگاه او ناسیونالیسم مدنی مبتنی بر اصول سیاسی نیرومندی است که تسهیل‌کننده‌ی روند روبه رشد ملتها در پروسه‌ی تمدن است. در مقابل، ناسیونالیسم قومی به دلیل اولویت بخشی «خونی» بر «قانون» از پتانسیل لازم برای گذار برخوردار نیست.

«کارنی» آلمان را به عنوان سمبل «ناسیونالیسم قومی» مثال می‌آورد. در این مثال، او از دولت-شهر (City-state) هایی نام می‌برد که در سده‌ی نوزدهم، در کنار یکدیگر متحد شدند و براساس پیوندهای خونی، ناسیونالیسم قومی آلمانی را بوجود آوردند.

پلامناتز نیز از مثال ناسیونالیسم آلمانی به مثابه یک ناسیونالیسم قومی در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری اشاره می‌کند اما در اشاره‌ی خود، تمایزی اساسی میان ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی قایل می‌شود. تمایزی که جوهره‌ی آن در شیوه نگرش به عامل «هویت» (identity) است.

متاسفانه، او با موضع‌گیری متخاصم علیه موضوع «قومیت»، چشمان خود را بر روی این واقعیت می‌بندد و در نهایت بر این باور پای می‌فشارد که یک ناسیونالیسم خوب، یک ناسیونالیسم عاری از «قوم‌گرایی» (اتنیسیته) است.

«کارنی» مستقیماً وارد مقوله‌ی (پساناسیونالیسم) می‌شود. او معتقد است که سیاست و فرهنگ که در مدرنیته در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، در پسا ناسیونالیسم کاملاً به هم گروه می‌خورند. مثال عینی این وضعیت از نگاه کارنی در بریتانیا قابل مشاهده است، اما در ایرلند هنوز هم ناسیونالیسم قومی، در اولویت قرار دارد.

مدنیت، سکولاریسم، پلورالیسم، و خردگرایی در ناسیونالیسم مدنی بریتانیا و قوم‌گرایی، بدویت و ارتجاع در جمهوری ایرلند به عنوان سمبل ناسیونالیسم قومی، به وضوح قابل مشاهده است.

اما در جهان «پست مدرن»، براساس دیدگاه «کارنی» «ناسیونالیسم ایرلندی قابل تجدید نظر کردن» است. تجدید نظری که با خوانش عقلایی گذشته، بستری گذار به دوران «پساناسیونالیسم» را فراهم می‌آورد.

«نارین» نیز با طرح «ناسیونالیسم مدنی نوین ایرلند» معتقد است ملی‌گرایی ایرلندی با شاخصه‌ی نیرومند تاریخی و خوانش خودگرای گذشته، حتی ملت باوری اسکاتلندی و مرکزی را نیز پشت سر خواهد گذارد. پساناسیونالیسم در این تلقی، یک پارادایم سیاسی و «همسازی فرهنگی» است.

کارتی در این تلقی، به دنبال جدا کردن «ملت» و «دولت» از یکدیگر و همچنین جدا کردن «فرهنگ» و «سیاست» است.

فرهنگ و سیاست در «مدرنیته»، در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند اما «کارنی»، جدایی این دو را از یکدیگر وجه مشخصه‌ی «پروسه‌ی پساناسیونالیسم» می‌داند.

«راجرز برویکر» از دو مدل فرانسوی و آلمانی برای نشان دادن دو نوع ناسیونالیسم استفاده می‌کند. نوع (type) ناسیونالیسم در این دو کشور با شکل‌گیری «حس ملی» پیش یا پس آمدن دولت-ملت مشخص می‌شود. در فرانسه احساس ملی پس شکل‌گیری پروسه‌ی دولت ملت آغاز و در نهایت به نهادینه سازی «ناسیونالیسم مدنی» می‌انجامد. اما در آلمان، پروسه‌ی ناسیونالیسم مدنی، مقدم بر توسعه‌ی سیاسی و ویژه‌گی فرهنگ قومی (ethnocultural) نسبت به دولت-ملت، پیشینی است و براساس تئوری برویکر، در یک ساخت اجتماعی محقق شده است.

ساخت جامعه در فرانسه، سیاسی و عضویت در جامعه به معنای «شهروندی» است اما در آلمان ساخت جامعه بر مبنای قومیت و عضویت به معنای «پیوند خونی» است.

این تفاوت موجب تمایز در شکل-ساخت دولت شده و «ملیت» را در قالب یک «اصطلاح» اما در دو معنای متفاوت برای هر یک از دو کشور تعریف می‌کند. ادراک ملیت در جامعه‌ی فرانسه مبتنی بر یک بنیاد «سیاسیک» و در جامعه‌ی آلمان براساس یک رکن «اتنوفرهنگی» است. بنابراین:

آلمان، «ملیت» براساس «اتنوفرهنگ» (فرهنگ قومی) و در فرانسه براساس «سیمایی سیاسی» شکل می‌گیرد.

ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی در ادبیات سیاسی به صورت دو مفهوم متمایز طرح می‌شوند. محور اصلی مجموعه‌ی حاضر، پرداختن به طبیعت واقعی ناسیونالیسم به مثابه یک اصطلاح سیاسی و یک عبارت «فرهنگی» است و در کنار آن به موضوع ناسیونالیسم شرقی و ناسیونالیسم شرقی به عنوان «ناسیونالیسم خوب» و «ناسیونالیسم بد» در حوزه‌ی «باید انگار» آن پرداخته خواهد شد.

ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی در چارچوب دو محور تئوریک، از نظر درجه‌ی سیاسی و فرهنگی مورد ارزیابی قرار گرفته و سرانجام در فرم‌اسیون ناسیونالیسم قومی- فرهنگی و ناسیونالیسم مدنی- سیاسی تئوریزه خواهند شد.

مدرنیست‌ها و قوم‌گراها

همچنانکه گفته شد تمایزی تئوریک بین ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی وجود دارد. در اینجا به عنوان بخشی از این بررسی مقوله مدرنیست‌ها و قوم‌گرایان را در «ملت باوری» مورد بررسی قرار داده و تأثیر و تأثیرات آن را در نظام مدرنیته به بررسی می‌گذاریم.

از میان مدرنیست‌ها، به «گلنر» اشاره می‌کنیم که در استدلال خود راجع به ناسیونالیسم، آن را همچون ورود به (entry to)، مشارکت در (Participationin)، شناسایی به وسیله (Identification with) و یک فرهنگ متعالی در یک فضای وسیع جمعیتی که به وسیله‌ی یک واحد سیاسی محصور شده است، تعریف می‌کند.

در کنار «گلنر»، ناسیونالیست مدرنیست‌های دیگری چون «تام نارین»، «بندیکت آندرسون» و «اریک‌هابزبادم» از ناسیونالیسم به عنوان یک «تئوری» یا یک تئوری نسبی (Partial Theon) نام می‌بردند.

«گلنز» از پیشگامان اولیه‌ی این دیدگاه است که «ناسیونالیسم یک ضرورت اجتماعی مبتنی بر نوعی ساخت اجتماعی و فرهنگی دوران مدرنیته است». از نگاه او در تئوری مدرنیستی، دولت رکن اساسی ناسیونالیسم به شمار می‌آید. (اگرچه در تعریف نظریه پردازان دیگری چون هاجینسون، دولت به عنوان رکن اساسی ملت باوری شناخته نمی‌شود).

جان هاجینسون و آنتونی اسمیت از نظریه پردازان «ملت باوری» در قالب «گروه قومی» هستند از نگاه آنها ملت اجتماع اتنوفرهنگی براساس اشتراک تاریخی، روش زندگی، آرمان مشترک و مکان جغرافیایی ویژه است که در قالب «هویت» ساکنان آن اجتماع متبلور می‌شود.

«تام نارین» آنتونی اسمیت را به عنوان یک خاستگاه گرا (Primordialist) می‌شناسد و ناسیونالیسم قومی او را به عنوان «ملت باوری خاستگاه گرا» طبقه‌بندی می‌کند.

اسمیت علاوه بر آنکه مورد ادعای «خاستگاه گرایی» در ناسیونالیسم است، در قوم‌گرایی مورد ادعای عامل «بیولوژیک» و «اصالت زیست» نیز هست.

از دیدگاه اسمیت ملت‌ها و اجتماعات قومی واحدهای طبیعی تاریخی هستند و عنصر مشترک نژادی، ویژه‌گی بارز آنها به شمار می‌آید. او خود را یک نمادگرای قومی (ethno symbolist) می‌داند. او چنانچه تام نارین می‌گوید یک «خاستگاه گرا» نیست اما اهمیتی که برای ملت و ملت باوری به صورت ریشه‌ای (original) قایل است، تئوری او را به «خاستگاه گرایی» نزدیک می‌کند. او یک مدرنیست با ادعاهای قومی و یک فرهنگ باور (Culturalist) به معنای واقعی کلمه است. «اسمیت» را می‌توان یک «مدرنیست واکنشی» (reflexive Modernist) نامید با این تفصیل می‌توان گفت: هسته‌ی ناسیونالیسم در اروپای مدرن، ملت- دولت مدرن است که دارای ادعاهای پیشامدرن (Pre Modern) نیز هست که در آن عنصر فرهنگ، واجد یک نقش بنیادی است (اطلاق پیشامدرن به همین خاطر است) از نگاه «گلنز» حتی قوم گرایی خردمدار هنوز هم یکی از انگیزه‌های محرک ناسیونالیسم به شمار می‌آید (همچنانکه اسمیت به آن اشاره می‌کند).

هر یک از این دو حوزه‌ی تئوریک در ناسیونالیسم، مفهومی کلیدی را در تعریف «ملت» لحاظ می‌کنند با این وجود، استدلال هر دو حوزه در طول یکدیگر حرکت و یک هدف نهایی را جستجو می‌کنند.

هویت

عوامل روانشناختی ناسیونالیسم و ایده‌ی ناسیونالیسم به عنوان یک آسیب شناخت، اگرچه در نظریه‌ی ناسیونالیسم کاملاً تأثیر گذارند اما به صورت عمیق کاویده نشده‌اند. علاوه بر این، باید به بررسی عناصر «عقلایی» و «غیر عقلایی» موثر در مسأله‌ی ناسیونالیسم نیز پرداخته شود. در ادبیات ناسیونالیسم قومی، «ملت باوری» یک عنصر «واکنشی»، بر پایه «احساسات گرایی» (Emotionalism) است به صورتی که وجهی «غیر عقلایی» به مسأله‌ی «ملت باوری» بخشیده است. همچنانکه گفته شد تأکید ویژه‌ی ناسیونالیسم قومی، با فشاری بر مسأله‌ی قومی به عنوان اولین و آخرین عنصر تأثیر گذار است، اما در ناسیونالیسم مدنی، تعلق ملی به معنای دستیابی به «عقلیتی» است که بر تمامی اعضای جامعه موثر و برای همه آنها مهم است. اکتساب یا فراگیری (acquistion) هویت ملی و عمل فرماسیون ملی، فراتر از هیجان غیر عقلایی، پروسه‌ای کاملاً عقلایی بوده و بر یک «میثاق» دلالت می‌کند.

ناسیونالیسم، یک ضرورت اجباری (Compulsive necessity) برای تشکیل یک جامعه‌ی سیاسی معین است. آن می‌تواند «پس‌گرا» یا «واپس‌گرا» و «سازنده» یا «مخرب» باشد. آن می‌تواند عنصر اولیه‌ی حرکت یک جامعه به سوی جریان توسعه باشد یا توسعه را در جامعه‌ای از حرکت بیاندازد. اما آنچه در این میان مهم است، حضور دائمی ناسیونالیسم در حیات سیاسی یک جامعه- آشکار یا پنهان- و تأثیر مستقیم آن بر روند حرکتی جامعه است. این «حضور دائمی» و «تأثیر مستقیم» است که در بسیاری موارد به نام «هویت ملی» شناخته می‌شود. «هویت ملی»، تراوش روانی (Psrchologic) یک احساس

عقلایی در قالبی «سیاسی» است. سیاستهای هویت درست در نقطه مقابل سیاستهای «تعلق» قرار دارند. ناسیونالیسم، رجوع به نیازهای داخلی و معین یک جامعه و در واقع، پاسخ به آن به عنوان یک «نیاز روانشناختی» است و در این میان، هویت، عامل گردهم آوردن مردم و اشخاص را در قالب یک جامعه است.

ملت‌باوری، ضرورتاً، یک تحرک توده‌ای (Mass Movement)، لطیف (Volatile) و پویا (dynamic) است که در جامعه انباشته و در حکومت متجلی می‌گردد. پل جامعه- حکومت در انباشت و تبلور ناسیونالیسم نیز طبقه‌ی نخبه‌ی جامعه (elites) است که رفتار و ارتباط را در هر دو حوزه‌ی مذکور تعیین می‌کند. (از میان سه عنصر تحرک توده‌ای، لطافت و پویایی ما تنها تحرک توده‌ای وجه مشترک ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی به شمار می‌آید). اما ویژه‌گی بنیادین ناسیونالیسم، وجود آن به عنوان انگیزه‌ی اولیه‌ی ای است که در پروسه‌ی طبیعی حرکت جوامع به سوی مدنیت و توسعه شکل می‌یابد. متأخرین حتی پارا فراتر از این گذاشته و ناسیونالیسم را نتیجه‌ی طبیعی توسعه در جوامع می‌دانند. در این میان، هویت به عنوان زیربنای آگاهی ملی نیز حدود سیاسی یک قلمرو را به صورت طبیعی نشانه گذاری می‌کند. بدین ترتیب، می‌توان گفت ملت‌باوری و ملیت، یک ویژه‌گی بنیادی در میان یکایک افراد در یک قالب جمعی است. همین ویژه‌گی سبب شکل‌گیری حوزه‌ی فرهنگ سیاسی و حوزه‌ی محیط سیاسی در یک قلمرو شده و حس مالکیتی به اعضای آن جامعه می‌بخشد. بنابراین، اگرچه ناسیونالیسم امری درونی است اما تظاهرات برونی آن در قالب «فرهنگ سیاسی»، «قلمرو سیاسی»، «حکومت» و... نمود پیدا می‌کند، از این رو نظر به ویژه‌گی «روانشناخت» و «درونی بودن» آن در تمام دوران‌های تاریخی حضور دارد. (بنابراین سخن از تعلق آن به دوران مدرنیته، پست مدرنیسم یا هر دوران دیگری، می‌تواند ناصحیح باشد).

در ناسیونالیسم، به هم پیوستگی‌ها دینامیک (پویا) بوده و در قالب «فرافرهنگ» همواره واجد پتانسیل‌های بالقوه‌ای برای پدیدار شدن هستند. آن، نتیجه یک مجموعه شرایط اجتماعی است که در

نتیجه‌ی گذار از «فرهنگ ایستا» به «فرهنگ پویا» و در ادامه «فرافرهنگ» به وجود می‌آید. بنا به اثر این باور در فرهنگ، تأثیر آن، نه فقط بر روی «تصمیم سازان سیاسی» یا «نخبگان»، بلکه یکایک افراد جامعه خواهد بود به گونه‌ای که تمام اعضای جامعه را به هم نزدیک می‌کند. رابطه‌ی «هویت» و «ناسیونالیسم»، نتیجه‌ی این عمل و تعاملات می‌تواند باشد.

ناسیونالیسم در دوران «مدرنیته» (و پست مدرنیسم)، ابزاری برای ترک اجتماعی و یک روش باز تعریف (redifinition) است. در این میان نقش نخبگان (elites) را در آگاهی بخشی، مدیریت و اثربخشی ناسیونالیسم در جامعه نباید نادیده انگاشت.

این جریان، به تولد یک «فرافرهنگ» می‌انجامد که با ابزار «آموزش» و «پرورش»، به تولید یک «مهندسی فرهنگی» انجامیده و سرانجام در قالبی سیاسی متمرکز می‌شود.

بنیان‌های حرکت به سوی «ملیت»، در دو مشخصه‌ی اصلی تقسیم‌بندی می‌شوند:

- تعاقب (پیگیری) هویت ملی در دولت- ملت به عنوان یک شاخصه‌ی داخلی

- وجود هویت ملی به عنوان «باز تأیید» فرهنگ به مثابه یک مشروعیت سیاسی

مخلص کلام آنکه بنیاد یا مفهوم «ملیت». در فرماسیون اجتماع توده به عنوان جریان اصلی ناسیونالیسم شناخته می‌شود. این بحث را با ادامه‌ی تعریف، تفکیک و حوزه‌ی تئوریک ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی ادامه خواهیم داد.

ناسیونالیسم تأثیر روانی عمیقی دارد. آن تمام گروه‌های اجتماعی را که عضو یک ملت هستند تحت تأثیر قرار داده و آنها را به مثابه یک کل واحد در کنار هم گرد می‌آورد. روانشناخت ناسیونالیسم برای گروه به عنوان «واحد» از اهمیت بالایی برخوردار بود و یک عامل «انگیزشی» یا «محرک» در «فراشد» ملت‌باوری قومی است بنابراین «انگیزش» به مثابه یک ویژه‌گی «روانشناخت»، «موتور محرکه‌ی» ناسیونالیسم قومی به شمار می‌آید.

از سوی دیگر این نیز یک فرضیه‌ی غیرشفاف است که «روانشناخت»، بخشی از طبیعت رفتار انسانی است که از خانواده و قلمرو خود دفاع کند بنابراین نمی‌توان حکم قاطعی صادر کرد که قومیت بخشی از روان انسانی است.

تئوری‌های مدرسی فرضیات بسیاری ارائه می‌کنند اما متأسفانه از وارد کردن متغیر روانشناخت به دلیل پیچیده‌تر شدن تئوری‌ها اجتناب می‌ورزند، از این‌رو هنوز هم با دامن زدن به مسئله‌ی «هیجان‌ات و عواطف» از ناسیونالیسم، رفتارهای «ملت‌باور» و خاستهای گروه‌ها را توجیه می‌کنند. عناصر ساختاری تئوریهای ناسیونالیسم، در مقابل، با تکیه بر اجزاء ویژه‌گی‌های ملی را برشمرده و هوشیاری ملی هر یک از گروه‌ها را در پژوهش‌های خود وارد می‌کنند. در این میان شاید با بررسی میدانی، با برخی ویژه‌گی‌های ملی نظیر بالکان- ناسیونالیسم بیشتر آشنا باشیم، ناسیونالیسمی که ریشه در نفرت‌های قومی کهن (ancient ethnic hatreds) دارد یا در مورد جمهوری ایرلند که هوشیاری ملی مبدع ناسیونالیسم در آن، «بیگانه ترسی مذهبی» (religious xenophobia) است.

«هوشیاری ملی» در اروپای شرقی، فاکتور اولیه‌ی تشکیل اجتماع سیاسی بوده است (شامل هر دو گروه نخبه و توده). براساس این نقطه تمایز، کانون ناسیونالیسم به معنای در اختیار قرار داشتن «زمین» بیشتر در مرحله‌ی «پیشا سیاسی» (prepolitical) بوده است که می‌توان قوم (ethny) نامید.

بنابراین، با استفاده از تئوریهای ناسیونالیسم و ایدئولوژی ملت باوری می‌توان به تبیین «ناسیونالیسم قومی» پرداخت. این بدان معناست که تقاضای تقسیم طبیعی براساس ملیت، ملیت- جنس (Nation-Sexual)، مذهب سرزمین و حرفه به عنوان عناصر ناسیونالیسم قابل احترام بوده و وجه تمایز و عامل محرک به شمار می‌آیند. این عناصر، اجزای درخشانی در فرماسیون ملی به مثابه فرماسیون سیاسی در ناسیونالیسم قومی به شمار می‌آیند. اما آیا این بدان معناست که اروپای شرقی، تنها در مسیر ناسیونالیسم قومی گام برداشته و واجد هیچ یک از عناصر ناسیونالیسم مدتی در سطح مفهومی نبوده است؟

هاچینسون معتقد است که «ناسیونالیست‌های فرهنگی» ایده‌ی شهروند جهانی را در ملت‌باوری سیاسی را برای مللی که به موجودیت سیاسی خود ادامه می‌دهند نپذیرفتند، چرا که سیاست نمی‌تواند «عدالت بخش» یا «مشروعیت آفرین» باشد.

با این وجود ایده‌آل‌های ناسیونالیسم قومی، متأثر از تئوری و عمل در اروپای غربی، به تدریج عناصری از ناسیونالیسم مدنی را به عنوان بخشی از «ملت باوری قومی» خود پذیرفتند و در طول زمان به نهادینه سازی آن پرداختند. این عناصر، نه عوامل سیاسی بلکه فاکتورهای فرهنگی- قومی بودند. در واقع، عوامل فرهنگی- قومی (ethno Cultural)، مشروعیت سیاسی (Political legitimacy) آفریدند. این، ناسیونالیسم شرقی بود.

استفاده از واژه‌ی «قوم» برای کنار هم قرار دادن افراد در اجتماع به عنوان عاملی که «پیش از این بوده است» و عدم استفاده از این واژه به عنوان یک فاکتور بنیادین در تشکیل اجتماع، وجه تمایز دو دیدگاه ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی است. «خردمداری قومی» وزنه‌ی مؤثری در تئوریهای ناسیونالیسم مدنی به شمار نمی‌آید و مورد توجه مدرنیست‌ها نیست. اگرچه «ساخت‌های»، پیشا موجود هویت‌های قومی را نیز انکار نمی‌کنند، بنابراین لزوم توجه به تاریخ به عنوان یک موضوع اصلی و بااهمیت، غیر قابل انکار می‌نماید. «قوم‌گرایان» با اهمیت بخشی به موضوع «قومیت» و «فرهنگ-ساخت» ناشی از آن، مدرنیست‌ها را در سیاسی کردن فرهنگ مورد انتقاد قرار می‌دهند. از نظر آنها «قومیت خردمدار» و «تاریخ» اهمیتی والا در تئوری «ناسیونالیسم» دارند. دیدگاهی که از نظر مدرنیست‌ها، نگاهی پیشامدرن «Premodern» به شمار می‌آید.

در نقطه‌ی مقابل، ناسیونالیست‌های مدنی، هویت ملی را ریشه گرفته از یک مفهوم ایدئولوژیک می‌دانند که براساس تصویر سازی سیاسی در اجتماع شکل گرفته و بنیاد آن، «تاریخ ملی» بلکه «فرهنگ عمومی» (Public Culture) است.

اثرات متقابل (Interplay)

نقطه آغاز تمایز ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی ناشی از نفوذ ایدئولوژی‌ها و طبقه‌بندی‌های فکری است که به صورتی منحصر به فرد روی آن سایه انداخته است. این در عمل، بدان معناست که ناسیونالیسم با تأثیرپذیری از ایدئولوژی و علم، هدف ملت- دولت را محقق می‌سازد. اشکال اولیه ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی از یک نقطه ارجاع اولیه متمایز می‌شوند، بهمین خاطر مفهوم ملت در هر دو تعریف (ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی) متفاوت است.

به عنوان مثال، با مشاهده‌ی ناسیونالیسم قومی در این سناریو و استفاده از دیدگاه خاستگاه گرایان، این تئوری نشان می‌دهد که گروه‌های قومی در گذشته، به شکل‌گیری ملت‌ها به مثابه جریان شکل‌گیری اجتماع در قالب ملی به صورت طبیعی انجامیده و با فرماسیون دولت، به ایجاد دولت- ملت منجر شده است.

دولت- ملت با داشتن یک کیفیت مدنی به منظور دستیابی به هدف (کیفی) به معنای ترتیب عناصر ناسیونالیسم مدنی است.

در این مسیر، ناسیونالیسم قومی به مثابه یک شکل دو گونه از تئوری- همسازی مفهومی انتزاعی به منظور دستیابی به هدف ملی است. فعل و انفعال ناسیونالیسم به منظور موفقیت در این مسیر ضروری می‌نماید.

به صورتی مشابه، همچنانکه در بالا گفته شد، ناسیونالیسم مدنی باید با استفاده از برخی ویژگی‌های بنیادین ناسیونالیسم قومی نظیر اساطیر و نمادها با بسته‌های لازم را برای قالب‌ریزی اجتماعی و سیاسی در یک گروه ملی فراهم آورد. بنابراین هر یک از دو ناسیونالیسم، باید عناصری از یکدیگر را بکارگیرند تا بتوانند از یک مفهوم انتزاعی خارج و در عرصه‌ی عمل، قابلیت کارایی پیدا کنند.

ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی - همچنانکه پیش از این گفته شد - شاید به لحاظ تجزیه و تحلیل متفاوت باشند، اما در عمل وارد تعامل می‌شوند.

برای هر فرد ناسیونالیسم واحد یک ساخت دوگانه است: ترکیبی از مدنیت و قومیت.

این به معنای آن است که ناسیونالیسم مدنی یا ناسیونالیسم قومی به صورت دو مفهوم جداگانه و انتزاعی وجود ندارند و هر یک از دو ناسیونالیسم واجد ویژه‌گی‌ها و مشخصاتی است که اگرچه به عنوان شاخصی یکی از آن دو نشان داده شده است اما در دیگری یا وجود دارد و یا در آن مستتر است. فرانسه و آلمان را مجدداً به عنوان یک تقسیم‌بندی کلاسیک بکار می‌بریم. فرانسه مثال ناسیونالیسم مدنی و آلمان نمونه‌ی ناسیونالیسم قومی است. این دو کشور مشخصه‌های هر یک از دو ناسیونالیسمی را که برشمردیم در خود دارند، اما هیچیک به صورت خالص «قومی» یا «مدنی» نیستند و اثرات متقابل هر یک از دو ملیت باوری قومی یا مدنی در دیگری دیده می‌شود.

بروبیلر خود بر این باور صحه گذارده بود که نمی‌توان برای هر دولت - ملت، یک ویژه‌گی خاص سیاسی یا غیر سیاسی در هر دو مفهوم (ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم سیاسی) دست نشان کرد. در آلمان به عنوان مثال «اقتدار سیاسی» بسیار محدود بود به گونه‌ای که نمی‌توانست وارد «ادراک ملیت» (under standing nationhood) شود. قومیت در ناسیونالیسم آلمانی، عنصر غالب بود. اما این موضوع، تنها در یک دوره از فرماسیون ملت مصداق پیدا می‌کرد. همزمان با حرکت روبه‌جلوی آلمان و توسعه‌ی آن به عنوان یک اتحادیه، وجه اقتدار سیاسی نیز نمود بیشتری پیدا می‌کرد. اگرچه در آغاز ناسیونالیسم آلمان، نهادها و ابزارهای مدنیت به عنوان محصول مدرنیته حضور نداشتند اما همچنانکه گفته شد با توسعه‌ی مدنیت در این کشور مفهوم ملیت، حتی واژه‌ی «فرهنگ - قوم» را نیز محاط نمود. ملیت در ناسیونالیسم آلمانی، در ادامه نقشی مسلط پیدا کرد و عناصر ناسیونالیسم مدنی را به خوبی در خود گرفت. بنابراین اطلاق «ناسیونالیسم قومی خالص» در این حالت برای کشوری چون آلمان، درست به نظر نمی‌آید.

در فرانسه نیز هیچگاه «ملیت» به مفهوم خالص سیاسی آن وجود ندارد، اگرچه تکیه‌گاه اصلی مفهوم، مبتنی بر ادراکی سیاسی است. برای فرانسه، به عنوان یک ملت- دولت، ناسیونالیسم در ساخت عملی آن، چه به لحاظ انگیزشی موجد عمل و چه به مثابه یک جریان روبه جلو، مستلزم حضور قومیت به عنوان بخشی از فرهنگ بوده است.

فرانسه و آلمان شاید دو گونه‌ی متمایز از ناسیونالیسم را تجربه کرده‌اند (در سطح تئوری)، اما هر دو وجوه مشابه فراوانی دارند که ملت باوری آنها را به یکدیگر نزدیک می‌کند:

هر دو در مسیر حرکت به سوی مدرنیسم (گذار به مدرنیسم)، تجربه‌ی ناسیونالیسم را با موفقیت پشت سر گذارده‌اند (نتیجه) و هر دو با استفاده از عناصر متقابل مدنی و قومی، پروسه‌ی ملت باوری و دیگری مدنی باوری بوده است.

درجه‌ی تأثیر هر کدام از مشخصه‌های ناسیونالیسم، از دیگری متفاوت است. این موضوع سبب تمایز انواع ملت باوری از یکدیگر می‌شود به گونه‌ای که شدت تأثیر یک مشخصه اگرچه نه در ماهیت، اما در کارکرد و شاید نتیجه یک ناسیونالیسم را از ناسیونالیسمی دیگر متمایز می‌سازد. همین عامل سبب می‌شوند نتوان ناسیونالیسم را به صورت یک تئوری خالص با مرزبندی‌های کاملاً مشخص خط‌گذاری کرد.

بنابراین حرکت ایدئولوژیک ناسیونالیسم، هیبریدی (دوگانه‌ای) از ویژه‌گی مدنی و ویژه‌گی قومی و به معنای دوگانه‌ای از تاریخ و فرهنگ، سرزمین و شجره و ساخته (engineered) و یافته (discovered) است.

نویسندگانی که قایل به حضور دو نوع ناسیونالیسم (قومی و مدنی) در اروپا هستند، برای تبیین دیدگاه‌های تئوریک خود غالباً فرانسه (ناسیونالیسم مدنی) و آلمان (ناسیونالیسم قومی) را به عنوان مثال‌های خود برمی‌گزینند. اما تمرکزی دقیق‌تر بر مشخصه‌ها و کشورها نشان می‌دهند که ناسیونالیسم در هر کشور، منطبق بر ویژه‌گی‌های آن کشور رشد و به موفقیت نیز دست پیدا کرده است، اگرچه

ناسیونالیسم سه دهه‌ی اخیر پایان سده‌ی بیستم، عموماً به «ناسیونالیسم قومی» گرایش داشته است (و اتفاقاً به تشکیل بیش از ۱۰ کشور انجامیده است).

مدرنیته به معنای سیاسی شدن فرهنگ است. طرح این ادعا که یک ناسیونالیسم، فرهنگی و دیگری سیاسی است (قومی یا مدنی، شرقی یا غربی) این نگرش را براساس آنچه در بالا گفته شد (مدرنیته سیاسی شدن فرهنگ است) بی‌تردید ابطال می‌سازد.

به باور من آنچه در مورد دولت-ملت‌های امروزی از نظر شکل-ساخت آنها می‌توان گفت آن است که در تئوری ملت‌باوری، مدنیت و قومیت و سیاست و فرهنگ، بدون آنکه یکی در مقابل دیگری قرار گرفته و حوزه‌ای خاص از ملت‌باوری را به وجود آورند، به مثابه چارچوبه‌ای هستند که بنیادهای آن مدنیت، قومیت، سیاست و فرهنگ خواهند بود. این نظر هنگامی بیشتر تقویت می‌شود که با نگاهی به دو دهه‌ی آخر سده‌ی بیستم، دریابیم که بسیاری از عناصر شکل دهنده‌ی ناسیونالیسم که منجر به ایجاد کشورهای جدید در اروپا شد نه ناسیونالیسم مدنی خالص و نه ناسیونالیسم قومی خالص، بلکه ترکیبی از این دو به اضافه‌ی برخی فاکتورهای جدید بود که تاکنون در بررسی عناصر تشکیل دهنده‌ی ناسیونالیسم مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

شاید متمایزترین ناسیونالیسمی که در اواخر سده‌ی بیستم در اروپا نضج گرفت، همان ناسیونالیسم «بالکان» در یوگسلاوی سابق باشد. ناسیونالیسم صرب، با تبدیل شدن به یک ناسیونالیسم، مهاجم، بوسنی و در ادامه کوزوو را قربانی کرد (در واقع ناسیونالیسم صرب در مقابل ناسیونالیسم کروات ناسیونالیسم کوزوو، ناسیونالیسم بوسنی و ناسیونالیسم کوزوو-آلبانیایی قرار گرفت).

این ناسیونالیسم، کشاکش‌هایی خشونت بار در منطقه‌ای از اروپا به وجود آورد که اتفاقاً کانون بزرگترین تقسیم‌بندی‌های قومی (از نظر کیفی) نیز بود.

این کشاکش‌ها به نظر من، نه نتیجه‌ی تفاوت‌های نژادی و مذهبی، بلکه ناشی از به وجود آمدن یک اختلاف سیاسی- اجتماعی بزرگ با دامنه‌ای وسیع در این منطقه بود که بر اثر فقدان یک قدرن سیاسی محلی به منازعه انجامید.

اختلافات قومی و مذهبی تا زمانی که سیاسی نشوند به تنش و در ادامه، بحران نخواهند انجامید بنابراین آنچه در بالکان اتفاق افتاد نتیجه‌ی ناسیونالیسم نبود بلکه نتیجه‌ی سیاسی شدن قومیت و مذهب و فقدان یک قدرت سیاسی بود. با سیاسی شدن قومیت و مذهب و اولویت بخشی عناصر سازنده‌ی ملت‌باوری نزد ملت‌ها، اگرچه ناسیونالیسم، یک ایدئولوژی نخواهد شد اما به مثابه وسیله‌ای شبه ایدئولوژیک وارد تعاملات سیاسی خواهد شد. بدین‌ترتیب در منطقه‌ی بالکان یک پدیده‌ی مدرن بدون حضور عناصر مدرن ناسیونالیسم روی خواهد داد.

همچنانکه در ادامه استدلال خواهم نمود ناسیونالیسم در بالکان وجود نداشت و در دیگر نقاط اروپا نیز نمی‌توان فعل و انفعال قابل استدلالی برای ناسیونالیسم قومی یا مدنی به صورت خالص یافت. تأثیر و اثر عناصر ناسیونالیسم قومی و مدنی روی نیاز برای «یکسان سازی فرهنگی» تمرکز می‌یابند. یک اجتماع در یک فضای سیاسی باید با یک پوشش فرهنگی متحد شود و با قرار دادن عناصر مدنی و قومی در کنار یکدیگر، یک ناسیونالیسم موفق به وجود آورد.

فرهنگ (Culture)

وجه مشترک ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی، فرهنگ است: فرهنگ نه به عنوان یک شاخص غیر قابل تغییر بلکه به عنوان عامل تغییر دهنده‌ی مناسبات اجتماعی.

یک فرهنگ مشترک ویژگی مورد نیاز ناسیونالیسم (هم ناسیونالیسم قومی و هم ناسیونالیسم مدنی) و حلقه‌ی اتصال مدرنیست‌ها و اتنیسیست‌ها (قوم‌گرایان) است.

فرهنگ مفهومی متحد کننده در بردارنده‌ی تمامی تمایزات و در عین حال هماهنگ کننده‌ی همه‌ی آنها در یک قالب مشخص است. براساس نظر گلنر تعریف فرهنگ عبارت است از «سبکی از عبارات در قالب کلمات، رخساره، جسم، زبان، پوشش تهیه و مصرف غذا و...». براساس دیدگاه او دو نوع فرهنگ وجود دارند که الگوی انتقال هم چشمی‌ها هستند و حلقه‌ی اتصال وراثت و محیط به شمار می‌آیند. نوع دوم فرهنگ نزد مدرنیست‌ها بی‌اهمیت تلقی می‌شود زیرا فاقد توانایی به وجود آوردن «فرا» فرهنگ به عنوان یک ضرورت و عنصر اساسی شکل دهنده‌ی ناسیونالیسم نزد مدرنیست‌ها است.

بنابراین دو نوع فرهنگ وجود دارند که یکی روی تصمیم‌سازی سیاسی و دیگری تصمیم‌سازی اجتماعی در مدرنیته تأثیر می‌گذارند.

در این میان تمایز آشکاری میان فرهنگ انتقالی و فرهنگ وراثتی وجود دارد. این تمایز مربوط به توانایی فرهنگ انتقالی در ساختن ناسیونالیسم و ناتوانی فرهنگ وراثتی در به وجود آوردن آن است. به همین خاطر نزد مدرنیست‌ها اتنیسیته (قوم باوری) به عنوان یک عامل وراثتی، پدیده‌ای به شمار نمی‌آید که مبدع ناسیونالیسم (ملت باوری) باشد.

اما آیا فرهنگ انتقالی این قابلیت را در خود دارد؟ شاید نه اما به صورت جدی اگر فرهنگ منتقل شود بسیاری از ویژه‌گی‌های آن از دوران پیشامدرن و براساس ویژه‌گی وراثتی باز تولید شده و روندی پویا به خود می‌گیرد. فرهنگ انتقالی هنگامی که سیاسی می‌شود، می‌تواند به وجود آورنده‌ی ناسیونالیسم باشد. این نکته را نباید به فراموشی سپرد که یک بنیاد وراثتی پیش از شکل‌گیری فرهنگ ممکن و شاید لازم باشد. ممکن به این معنا که یک «بنیاد» است و لازم بدین معنا که عامل شکل‌گیری و توسعه‌ی دیدگاه ملت‌باوری پس از سیاسی شدن فرهنگ است (همچنانکه پیش از این گفته شد مدرنیسم از دیدگاه مدرنیست‌ها، سیاسی شدن فرهنگ است و تعریف فوق به عنوان امکان و لزوم بنیاد وراثتی،

یک دیدگاه مدرنیستی است زیرا نزد قوم گرایان، وراثت رکن اساسی و نقطه مبدأ دیدگاه ملت‌باوری به شمار می‌آید).

آنچه گلز به عنوان حلقه‌ی ارتباطی مردم با یکدیگر تعریف می‌کرد وراثت، خصیصه‌ی قوی یا ویژه‌گی زیستی مشابه نبود بلکه فرهنگ یا خاصه «فرافرنگ» بود که اعضای اجتماع را در کنار یکدیگر قرار می‌داد و عامل نگهدارنده‌ی پیوندهای سیاسی ایجاد شده نیز بود.

معرفی «فرافرنگ» (high culture) به عنوان وجه تمایز آن از سایر ویژه‌گی‌ها معرفت‌توری ملت‌باوری در دوران مدرنیته است.

توسعه‌ی تاریخی و خاطره‌ها به مثابه مکانیسمی عمل می‌کنند که ناسیونالیسم را از قالب تئوری خارج و آن را عملی سازند. در این میان، روش ارتقای نخبگان و توده‌ها به سطح «فرافرنگ» در پروسه‌ی آموزش و پرورش محقق می‌شود. آموزش و پرورش در پروسه‌ی حرکت از فرهنگ به فرافرنگ، طبیعت متفاوت فرهنگی- سیاسی جوامع را به سوی همگونی رهنمون می‌شود. بنابراین، اجتماعات، ضرورتاً متمایز نیستند بلکه کیفیت پاسخگویی آنها به ضرورت‌هاست که موجد تمایز این اجتماعات در قالب ملت (با ویژه‌گی‌های فرهنگی- سیاسی) خواهد شد. سیاسی کردن فرهنگ به معنای آن است که آنچه در گذشته به صورت خالص، فرهنگ تلقی می‌شد در دوران مدرن، با سیاست و اجتماع مرتبط شده و دربردارنده‌ی اقلیم، اقتصاد و جامعه است و اگر ما یک لحظه خود را در ردیف «ساختارگرایان» قرار داده و بپذیریم که ملت یک «فرماسیون طبیعی» است، آنگاه مدرنیزاسیون به معنای آن خواهد بود که «مشارکت اجتماعی مردم همان فرهنگ است» با این تفاوت که در یک فضای سیاسی محدود شده است. (اگرچه تعریف ملت تحت عنوان «فرماسیون طبیعی» یک ساخت‌گرایی مطلق نمی‌تواند باشد).

اگرچه آنچه پیش از مدرنیته وجود داشته یک ملت است یا به عنوان یک اصل بدیهی غیرقابل مناظره است از آن جهت اهمیت دارد که پای مدرنیته را به میان می‌کشد و تأثیر و تأثیرات آن را در مرحله‌ی پراکتیک (عملی) ناسیونالیسم نشان می‌دهد.

سیاسی سازی فرهنگ، کنار گذاردن فرهنگ به صورت مطلق و اولویت بخشی ترجیحی به سیاست است. اگرچه سیاست اکنون، عنصر مسلط نزد نخبه نیست، اما گشایش دروازه‌ای به اجتماع است. در این حالت ابژه‌های تاریخی، سوژه‌های تاریخی به شمار می‌آیند و عناصر انفعالی، اکنون مشارکت فعال دارند. آنها اکنون «فرافرهنگ» هستند. سیاسی سازی فرهنگ به معنای تغییر به هم پیوسته‌ی روش و رفتار در مردم ساکن جامعه است. هنگامی که تغییر در منش آشکار شد، «اتصال فرهنگ به سیاست» صورت پذیرفته و هسته‌ی ناسیونالیسم و عناصر کلیدی آن را در پروسه‌ی ملت باوری فراهم می‌آورد. این تغییرات ممکن است به تولیداتی نوین در حوزه‌ی اقتصاد، سیاست و جودینی جامعه بوجود آورند یا نخبگان را تحت تأثیر قرار داده و یا ترکیبی از این عوامل باشند. المان‌های مردمی که در مدرنیته باز تولید می‌شوند، بی‌گمان عناصری بی‌همتا نزد مردم به شمار می‌آیند که می‌توان آن‌ها را «عناصر قومی» (ethnic elements) نام نهاد.

قومیت، یک ویژه‌گی فرهنگی است که شاید موجد «عناصر یکسان ساز» باشد یا ایجاد کننده‌ی آن نباشد. هنگامی که قومیت یک ویژه‌گی غالب فرهنگی است آن گاهی ممکن است به عنوان یک فرهنگ برتری جوینده مشوش کننده بوده و ساخت اتحاد اجتماعی را در سطوح ابتدایی (Primitive) حفظ کند. این به معنای نگره‌ی قومی به ملت مداری یا همان ناسیونالیسم قومی است. اما هنگامی که قومیت به عنوان یک ویژه‌گی غالب مورد نظر قرار نگیرد، پس از گذار از فرهنگ و رسیدن به مرحله‌ی فرافرهنگ، نگره‌ی مدنی نسبت به ناسیونالیسم یا همان ناسیونالیسم مدنی را پدید خواهد آورد.

در اواخر نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، این طبقه‌بندی از ناسیونالیسم به صورت جدی وارد حوزه‌های تئوریک و (در ادامه عملی) دولت-ملت‌های اروپای شرقی شد. در اروپای شرقی، به ویژه پس از پایان دوران جنگ سرد، تغییراتی در نگرش ناسیونالیستی نخبگان و توده‌ها ایجاد شد که وجه غالب آن، اهمیت دادن به ویژه‌گی «طبیعت قومی» (ethnic nature) بود. شبه‌جزیره‌ی بالکان نمود بارز غلبه‌ی این شیوه‌ی ملت‌باوری (ناسیونالیسم قومی) است. کشاکش‌های قومی و در ادامه جنگ (از ۱۹۸۹ به

این سو)، نتیجه‌ی حرکت مردم براساس «نگره‌ی قومی» و سرانجام، تجزیه‌ی کشور یوگسلاوی بود. در واقع، انگیزه‌ی اصلی در سیاسی شدن «منازعات قومی» در این کشور، «انگیزش قومی» بود که در قالب «برخوردهای مسلحانه»، به کشمکش خونین این کشور انجامید.

ناسیونالیسم کروات‌ی در صورت در نظر نگرفتن اهمیت توسعه‌ی دموکراتیک و استقلال اقتصادی رژیم یوگسلاوی نمی‌توانست به صورت یک دولت-ملت در پهنه‌ی سیاسی ظاهر شود. دولت-ملت بوسنی هرزگوین دو دهه پیش، در صحنه‌ی بین‌المللی دیده نمی‌شد، اما اکنون واجد مدنیت و قومیتی است که ناسیونالیسم ویژه‌ی بوسنی و هرزگوین را پدید آورده است... بنابراین با در نظر گرفتن ویژه‌گی‌های قومی-ملی حاکم بر این منطقه (که گاهاً منحصر به فرد نیز هستند)، می‌توان ابزار و اهداف ناسیونالیسم بالکانی را مشخص نمود.

عدم حضور یک معیار تمام عیار قومی یوگسلاو (که تنها در یک بسته‌بندی سیاسی پیچیده شده بود) نمی‌توانست تضمین‌کننده‌ی وجود یک کشور بنام یوگسلاوی و تعریف‌کننده‌ی یک ناسیونالیسم به همین نام باشد. یوگسلاوی همچنان که از نام آن بر می‌آید (سرزمین اسلاوهای جنوبی)، هرگز یک ملت در یک دولت نبود و در یک فضا-دولت (State-space)، چند ملیت را در کنار یکدیگر گرد آورده بود. در این فضا-دولت، هر یک از ملت‌ها در تلاش برای گسترش فضای ملی، ناسیونالیسم قومی خود را تداوم می‌بخشید در حالی که دولت مرکزی (باهژمونی صرب) به دنبال پروژه‌ی یکسان‌سازی در این فضا-دولت بود. بدین‌ترتیب، شرایط پارادوکسیکالی به وجود آمد که ملیت‌های ساکن را به تدریج وارد کشمکش‌های سیاسی نمود.

پس از بررسی یک مثال عینی از شبه‌جزیره‌ی بالکان، اکنون به این باور می‌رسیم که در صورت حضور «فرهنگ» به عنوان یک عنصر بنیادین (در کنار قومیت) و غلبه‌ی فاکتور «خردمداری» بر آن، می‌توان به ملت باوری در شکل ایده‌آل آن دست یافت.

همچنانکه از دیدگاه‌های گلنر بر می‌آید موضوع ناسیونالیسم به مثابه «هجی» (spen) کردن «فرهنگ» در یک سرزمین است. او ناسیونالیسم را محصولی از حیات اجتماعی دوران مدرن می‌داند و «فرهنگ» را به عنوان «ماده‌ی خام» و شاکله‌ی «ملت باوری» می‌شناسد. از نگاه او «فرهنگ»، پیش‌زمینه‌ی شکل‌گیری ملت‌ها، دولت‌ها و ناسیونالیسم است. اما گلنر با فراتر رفتن از موضوع فرهنگ و تعریف «فرافرهنگ»، آن را به عنوان شرط کافی ملت باوری تعریف می‌کند (فرهنگ شرط لازم و فرافرهنگ شرط کافی ناسیونالیسم است). فرافرهنگ نیز تنها بر اثر آموزش و پرورش ارگانیک، قابل حصول خواهد بود. آموزش و پرورش ارگانیک با گسترش سایه‌ی خود بر یک اجتماع، فرافرهنگ را به مثابه شرط کافی برای ناسیونالیسم تعریف و با حضور عامل سیاست، (Politic factor)، ملت‌باوری محقق می‌سازد (ناسیونالیسم با تعریف فرافرهنگ تئوریزه و با حضور عامل سیاست، متجلی می‌شود) «فرهنگ اولیه» با تأثیر بر سرشت ناسیونالیسم، بستری حضور فرهنگ خردمدار و در ادامه «فرافرهنگ» را به وجود می‌آورد از این رو اهمیت خاصی در «هویت فرهنگی دولت» به هنگام سیاسی شدن اجتماع دارد. این بدان معناست که باید به منظور ایجاد «هویت ملی» و استقرار ویژه‌گی‌های ملت‌باوری، ابتدا باید «هویت فرهنگی» را تئوریزه، تعریف و سامان بخشید و آنگاه آن را سیاسی نمود. در این میان، احتمالاً حضور عنصر «قومیت» در «فرهنگ» نیز یکی از عوامل تأثیر گذار خواهد بود.

اسمیت می‌گوید: «از این رو اهمیت وجود «هویت فرهنگی دولت» به عنوان یک داده‌ی اجتماعی که نیروهای انقلابی جدید را تحت تأثیر قرار دهد و به عنوان پایه‌ای برای ملت ساخت طرح شود، نمایان می‌گردد».

مدرنیته در تعریف «ناسیونالیسم» بر این باور است که «هویت»ها در اجتماعات مختلف باید به عنوان یک کاراکتر جهت متمایز ساختن توده‌ها از یکدیگر شناسایی و پردازش شوند. این هویت‌ها ممکن است همان خطوط فرهنگی باشند که شاید یکی از خط‌های آن نیز قومیت باشد. بنابراین هویت یک جامعه

باید با ویژه‌گی فرهنگی آن تعریف شود، ویژه‌گی که هویت ملی را در ناسیونالیسم قوام خواهد بخشید. هویت ملی، هویت غالب و عملی در مدرنیزاسیون به شمار می‌آید.

در این فصل، ویژه‌گی‌های ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، مورد بررسی قرار گرفت. به عنوان مثال، مفهوم «شهروندی» یک نیروی موثر در ناسیونالیسم مدنی است که می‌تواند در یک فرافرهنگ سیاسی، اعضای جامعه را در کنار یکدیگر و در قالب مجموعه‌ای واحد، پدیدار سازد، اگرچه همین مفهوم باید به وسیله‌ی پدیده‌ای دیگر به نام «قانون» تعریف و تبیین شود.

در این فصل همچنین وجود تمایز ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی به بررسی و بحث گذارده شد. در این میان ما باید به یک نکته‌ی اساسی اشاره کرد: هدف نهایی فرماسیون ملت، به وجود آوردن دولت در قالب دولت-ملت است. در ناسیونالیسم قومی این هدف با عواملی چون نمادها، اساطیر و... قالب بندی می‌شوند و در ناسیونالیسم مدنی، فرافرهنگ، فاکتور اصلی به شمار می‌آید. (اگرچه فرافرهنگ به دلیل حضور فرهنگ، می‌تواند موادی از قومیت را نیز در خود داشته باشد).

بنابراین، تمام تئوری‌های ملت‌باوری ترکیبی از نهادها، اساطیر، فرهنگ و خردمداری هستند که در هر یک از دو غله‌ی ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، شدت حضور آنها متفاوت است.

در این فصل، همچنین مدل‌هایی از ناسیونالیسم مدنی، قومی و قومی خردمدار در سطح تئوری تعریف و سپس مثالی از شبه‌جزیره‌ی بالکان در اروپا که سرانجام به تجزیه‌ی کشور یوگسلاوی انجامید طرح شد. در فصل‌های بعد به بررسی دیدگاه‌های مدرنیست‌ها و قومیت‌گرایان در مورد «هویت» به عنوان «زیر ساخت ناسیونالیسم» خواهیم پرداخت.

فرمول شفاف و مشخصی برای شرایط اجتماعی وجود ندارد که براساس آن، شاخص‌های فرهنگی موثر بر تغییرات (مانند صنعتی شدن) را مورد ارزیابی قرار داده و درجه‌ی هماهنگی آن با عنصر «ملیت» را تعیین کند. براساس دیدگاه مدرنیست‌ها به ویژه گلنز، حق تعیین سرنوشت ملی می‌تواند به عنوان یک

بنیاد تعریف شود. از نظر او هرگاه «حق تعیین سرنوشت ملی» را به عنوان یک فرمول بپذیریم آنگاه مسیر حرکت به سوی ملیت مشخص و خلأ حضور یک تئوری شفاف در ناسیونالیسم، پر خواهد شد. آنتونی اسمیت (به عنوان یک مدرنیست قوم باور) استدلالات مدرنیستی خود را اینگونه مورد ارزیابی قرار می‌هد:

۱- عمومیت این استدلال‌ها به معنای آن است که مدرنیست‌ها نمی‌توانند حوزه‌ها را به خوبی شناسایی و تبیین کنند.

۲- مواد خام آنها در فرضیه‌های تعریفی، گمراه کننده و غیر واقعی است.

۳- ناسیونالیسم حتی در صورتی که محصول مدرنیته تلقی شود ناگزیر از پذیرش ویژه‌گی‌های قومی و فرهنگی است (که هر دو ریشه در تاریخ دارند) بنابراین با یک وضعیت متناقض روبه رو می‌شویم.

۴- مدرنیته‌ها هنگامی که از ناسیونالیسم سخن به میان می‌آورند. ناخودآگاه از ویژه‌گی‌های «خردمداری قومی» یاد می‌کنند اگرچه همواره پوششی از مدرنیزاسیون برای آن تعریف می‌کنند.

۵- کلید اساسی ورود به حوزه‌ی ناسیونالیسم، توجه به قومیت و فرهنگ است.

۶- مدرنیست‌ها توانسته‌اند ناسیونالیسم را بومی کنند اما موفق به باز تولید آن نشده‌اند.

عناصر ساختاری در تئوری مدرنیستی

مدرنیست‌ها به صورت جدی روی عوامل سازنده‌ی ملت و شرایطی که منجر به تشکیل دولت-ملت‌ها می‌شود تأکید می‌ورزند. پیش از این به عوامل و شرایط فوق اشاره شده است: ملت‌ها به عنوان واحدهای سیاسی و ساخت‌های اجتماعی و به عنوان محصولات مدرنیته شناخته شده‌اند. (فرض). در این میان

عناصر ساختاری که در این فرضیه در نظر گرفته می‌شوند شامل بازار، اقتصاد، صنعت و سرمایه هستند. ارتباط این عوامل از یکی به دیگری، در رابطه با گذار به مرحله‌ی ملت- دولت و مفهوم ناسیونالیسم متفاوت و پیچیده است. اما همه‌ی اینها در کنار یکدیگر ابزارهایی معرفی می‌کنند که به گروهها اجازه می‌دهند این عوامل و شاخص‌ها را به مثابه یک موجودیت کلی در سطوح مختلف و در تئوری ملت‌باوری و در دوره‌ی زمانی خاص.

ناسیونالیسم از نگاه مدرنیسم

در این فصل، استدلال‌ات ارائه شده به وسیله‌ی مدرنیست‌های رادیکال را در تئوری ناسیونالیسم مدنی مورد بررسی و آزمون قرار خواهیم داد.

در این فصل نشان خواهیم داد که استدلال مدرنیست‌ها برای تبیین فاکتورهای ناسیونالیسم (مدنی) ضعیف‌تر از آن است که انتظار حصول یک نتیجه‌ی تئوریک برای آن داشت. آن همچنین عاری از استدلال‌ات عقلایی برای ناسیونالیسم به عنوان یک مفهوم است.

(به عنوان مثال توضیح عوامل انگیزشی غیر عقلایی در ناسیونالیسم). بنابراین استدلال مدرنیستی برای ناسیونالیسم مدنی تنها در سطح یک تئوری غیر ادراکی قابل بررسی است.

تئوریسین‌های بسیاری وجود دارند که به عنوان مدرنیست‌های رادیکال شناخته شده‌اند. تئوری ناسیونالیسم «ارسنت گلر»، دارای نیرومندترین استدلال‌ات عقلایی است. پس از او نارین قرار دارد که ناسیونالیسم را حول یک محور مارکسیستی مورد بررسی قرار داده است. و بند یک اندرسون نیز در تحلیل خود از ناسیونالیسم، با بررسی دوره‌های تاریخی، ملت‌باوری را محصول نظام سرمایه داری می‌داند.

«گلنر» روی جامعه‌ی مدنی و تکثرگرایی آزاد (liberal pluralism) تمرکز می‌کند. تام نارین بیشتر منتقد قلمرو ماده‌گرایی (Materialism) ناسیونالیسم است و آن را مستلزم توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌داند. او بیشتر یک اینتر ناسیونالیست است و تئوری او غالباً از مسیر مدرنیته به سوی «قوم‌گرایی» متمایل است و بندیکت آندرسون نیز تشکیل جوامع را براساس دولت-ملت‌ها مورد بررسی قرار داده و آن را به عنوان «اجتماعات تصویر سازی شده» (imagined Communities) معرفی می‌کند.

علیرغم این وجوه تمایز، در تئوری ناسیونالیسم آنها می‌توان به وجوه مشترکی نیز اشاره کرد. نخست آنکه تمامی این نویسندگان قایل به حضور فرهنگ میان دو دوره‌ی پیشامدرن و مدرن هستند دوم اشتراکات سیاسی و اجتماعی میان اعضای جامعه وجود دارد.

سوم ملت‌ها به عنوان واحدهای سیاسی شناخته می‌شوند که محصول صنعتی شدن هستند چهارم همه‌ی آنها ملت‌ها را به عنوان ساختارهای اجتماعی می‌شناسند.

همچنانکه گلنر می‌گوید: «ناسیونالیسم، محصول قلم‌های بیکاری نیست. آن، نتیجه‌ی گریز ناپذیر شرایط اجتماعی معین است.» در ادامه‌ی این فصل به موضوع فوق خواهیم پرداخت.

مدرنیست‌ها قایل به این باور هستند که تقسیمات ملت باور در سرشت انسانها وجود ندارد بلکه محصول اجتماعی-مدرنیته است. (این باور به یک دلیل نمی‌تواند درست باشد و آن، حضور «هویت» (Identity) به عنوان یک عامل انسان-سرشت است)

اکنون اختلاف اساسی مدرنیست‌ها در تئوری ناسیونالیسم، نقطه تمایز فرهنگ و سیاست در بررسی و تبیین دیدگاه‌هاست. این تمایز، در اروپای مدرن به جدایی تاریخ، آرمان‌ها و سرزمین نزد ملل ساکن این قاره انجامیده است.

این ادراکات جدید، لزوم تغییراتی در سرشت موضوع را ایجاب می‌کند که بر موضوع فرهنگ-ساخت بیشتر دامن می‌زند. دامن زدن به موضوع فرهنگ که بیشتر در تئوری گلنر خودنمایی می‌کند بر این نکته

اصرار می‌ورزد که فرهنگ سبب خودآگاهی فعال می‌دهد که اکنون (در تئوری ناسیونالیسم) سیاسی شده و به صورت یک ساخت معرفی شده است. این سیاسی سازی نتیجه‌ی تغییری موضوعی است و تمام اعضای جامعه را که اکنون در مرزهای سیاسی محصور شده‌اند به صورت مشارکت کنندگان سیاسی در می‌آورد. (هم نخبه و هم توده) نقدی که در اینجا بر گلز وارد می‌شود آن است که همه‌ی جوامع براساس پیوندهای سیاسی شکل نمی‌گیرند. اما در تمامی آنها خودآگاهی و تلاش برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت وجود دارد در حالی که ناسیونالیسم تنها خودآگاهی و حق تعیین سرنوشت نیست بلکه به وجود آوردن «یک واحد سیاسی با ویژه‌گی متمایز از دیگران» است. در این حالت، نه فقط خودآگاهی و تمایل به حق تعیین سرنوشت وجود دارد بلکه عامل دیگری به نام «همسان سازی فرهنگی» نیز در تمامی پروسه دخیل است.

بنابراین، «ملت» به عنوان «یک واحد همسان سازی شده‌ی فرهنگی» در نظر گرفته می‌شود که متجانس است و ضرورت وجود یک جامعه‌ی صنعتی نیز برای آن تعریف می‌شود، اما چنانچه «اسمیت» به عنوان یک منتقد اشاره می‌کند، موضوع به این سادگی‌ها هم نیست.

در اروپا شاید نتوان به نمونه‌ای از دولت-ملت‌هایی که از نظر فرهنگی، یکسان سازی شده‌اند و یا دولت‌هایی که کاملاً با ملت‌ها متجانس هستند اشاره کرد. اعضای یک جامعه که خود را گروهی یکسان تصور می‌کنند ممکن است در یک فضای فیزیکی سیاسی هم محاط شوند. در بریتانیای کبیر حداقل چهار فرهنگ متمایز در یک فضای سیاسی قرار دارند: ولز، اسکاتلند، ایرلند و انگلستان. اعضای این چهار فرهنگ در ساخت سیاسی بریتانیای کبیر گردهم آمده‌اند، در دیگر نقاط جهان نیز شاهد چنین فضاهای سیاسی با فرهنگ‌های متمایز هستیم. به عنوان نمونه، ایرلندی‌های ایالات متحده یا انگلیسی‌های استرالیا نیز از همین گروه هستند. در اروپا علاوه بر بریتانیای کبیر، مدل‌های دیگری نیز وجود دارند که در فضای سیاسی محصور شده‌اند اما همسان سازی فرهنگی برای آنها تعریف نشده باقی مانده است. ژرمن‌ها در بسیاری از نقاط اروپای شرقی حضور دارند، اقلیتهای روسی در کشورهای حوزه‌ی بالتیک و

اوکراین ساکنند و مجاری‌ها در رومانی و کشورهای تازه استقلال یافته‌ی یوگسلاوی سابق زندگی می‌کنند. اینها جوامعی هستند که در «خودآگاهی ملی» دست یافته‌اند، اما لزوماً در چارچوب کشور دیگری قرار دارند. این جوامع، شاید خود را بخشی از جامعه‌ای بدانند که در فضای سیاسی آن محصور شده‌اند، اما نباید از تمایل آنها برای بازگشت به سرزمین مادری یا حداقل تشکیل یک دولت-ملت یاد کرد. به علاوه ممکن است این جوامع خود را در برابر کشور، میهمان فرض و ساکنان اصلی فضای سیاسی محصور شده (کشور) را میزبان بدانند. به عنوان مثال در استونی، اقلیت روسی به عنوان شهروندان استونیایی شناخته نمی‌شوند بلکه همواره به صورت خارجی به آنها نگریسته می‌شود. توسعه‌ی درون گروهی درون یک اجتماع (که از دیگران متمایز شده‌اند) به عنوان یک جامعه که به مرحله‌ی خودآگاهی دست یافته است تغییر موضوعیتی است که مدرنیست‌ها به مثابه یک امری حیاتی در فهم ناسیونالیسم بدان می‌نگرند و امری اساسی در تغییر ساختاری است که مدرنیته را در تبیین تئوری ناسیونالیسم دربرگرفته است. آن حرکت گروهی از «اجتماع واقعی» (Gemeinschaft) به «جامعه» (Society) به عنوان حرکت به سوی جامعه سازی است. این تغییرات بوسیله‌ی مدرنیته معین می‌شود. سرمایه و صنعت، به عنوان دو عنصر ساختاری در طول دو سده‌ی گذشته در یک سرزمین خاص، از راههای متفاوت فضاهای گوناگون در زمان‌های مختلف به معنای آن است که آنها به اشکال گوناگون بر جوامع مختلف تأثیر گذارده‌اند.

در عناصر ساختاری مدرنیته، کیفیت شناسایی مدرنیته از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر متفاوت و بستگی به تغییرات ساختاری و چگونگی دریافت مدرنیته (Modernity recieved) دارد. بنابراین پیگیری یک گروه در مدرنیته یا تأثیر آن، خمیر مایه‌ی ناسیونالیسم در جوامع مختلف خواهد بود. تئوری مدرنیستی می‌گوید ملت‌ها فقط در جوامع مدرن می‌توانند وجود داشته باشند. این به معنای آن است که در (Gesellschaft) تنها بدین وسیله (مدرنیسم) می‌توان به ناسیونالیسم دست یافت. گلز بر این باور است که وجود ملت‌ها پیش از پروسه‌ی مدرنیته یا در حد یک «حس خام» و یا در بهترین حالت، «تصادفی بیش» نبوده است. تنها در مدرنیته است که مفاهیمی چون ملت وجود دارند و دولت-ملت‌ها می‌توانند وجود داشته باشند به همین خاطر می‌گوییم ناسیونالیسم محصول مدرنیته است.

ناسیونالیسم از گذار از دوران پیشامدرن به دوران مدرن و تبدیل جوامع غیر شهری به جوامع شهری به وجود آمد و یکی از شاخصه‌های بنیادین آن، روند صنعتی شدن دوران مدرنیته بود. جوامع جدید با تمرکز روی «فرافرہنگ» جوامع خود را به سوی «همسان سازی» رهنمون می‌شوند. اگر صنعتی شدن در پروسه‌ی همسان سازی گروه‌های کوچک به گروه‌های بزرگ و مسلط، نقشی محوری نداشت، پس پتانسیل بالقوه‌ای برای ناسیونالیسم وجود دارد که روند حرکت آفرینی آن را تداوم بخشد. این پتانسیل بالقوه «سیاسی شدن» است. یکی از مثال‌های جالب در مورد ناسیونالیسم که به طور کامل به سوی یک جامعه‌ی مسلط حرکت نکرد و در تلاش برای ایجاد یک کشور مستقل، تلاشی به عمل نیاورد، اسکاتلند است. خودمختاری ملی (National autonomy) در این کشور وجود دارد و ناسیونالیسمی که پروسه‌ی آگاهی بخش مدنی را قوام بخشد نیز وجود دارد، اما در مقایسه با ناسیونالیسم همسایگانی چون ایرلند و ولز ناسیونالیسم اسکاتلندی به صورت «کمتر قومی» (less ethnic) ظاهر می‌شود. دلیل قانع کننده‌ای که در این زمینه وجود دارد روند سریع صنعتی شدن در اسکاتلند نسبت به ایرلند و ولز است. دلیل ویژه‌ی دیگر، اصلاحات ارضی در زمان مناسب در اسکاتلند بود که در یک پروسه‌ی زمانی میان مدت توانست شعار «خون و خاک» (blood-and-soil) ناسیونالیسم اسکاتلندی را تعدیل کند. در این موضوع براساس تئوری مدرنیزاسیون، صنعتی شدن اسکاتلند شرط کافی برای پذیرش بالادستی بریتانیای کبیر از سوی جامعه‌ی اسکاتلندی بود. آنها «فرافرہنگ» بریتانیایی را پذیرفتند. اکنون ناسیونالیسم اسکاتلندی، هنوز هم وجود دارد، اما خود را به قالب بریتانیای کبیر ریخته است. مدرنیست‌ها ناسیونالیسم را به «مجموعه‌ای ابزار مورد تقاضا که بر اثر ورود به دوران مدرنیسم حاصل می‌شود» نسبت می‌دهند اما ابزار آنها چیست؟ و چه قابلیت‌هایی به آنها می‌دهد؟ در این مورد مدرنیست‌ها پاسخ شفافی ندارند.

از نگاه مدرنیست‌ها نیروهای اقتصادی به وجود آورنده‌ی مدرنیته و مدرنیته نیز به نوبه‌ی خود موجب ناسیونالیسم است. بنابراین، می‌توان گفت «نیروهای اقتصادی» عامل «ناسیونالیسم» هستند. اکنون صنعتی شدن، نیروی اقتصادی، ویژه‌گی‌های سیاسی و فعالیت‌های سیاسی تغییر کرده‌اند ریشه‌ی این تغییر ناشی از تغییر در موضوعیت‌ها و تغییرات ساختاری است که بر اثر تغییر این عوامل به وجود آمده‌اند.

با اوج‌گیری صنعت سرمایه‌ای و ظهور طبقات متوسط کارگری بازیگران جدید وارد جامعه شده‌اند، در نتیجه سرشت سیاسی نیز دچار دگرگونی شده است. صنعتی شدن به معنای آن است که سیاست به سوی «الگوی حرکت از نخبه به توده» متمایل شده است. در ناسیونالیسم جدید با پراکندگی نسبتاً یکنواخت سیاست در پهنه‌ی جامعه و ایجاد نوعی یکسان‌سازی فرهنگی، الگوهای مشابه ایجاد شده و وسایل و نتایج مشابهی نیز به وجود آورده است. این، تنها هسته‌ی ناسیونالیسم را در فرماسیون اولیه‌ی تبیین می‌کند و چیزی در تثبیت این پدیده ارائه نمی‌کند. براساس استدلال مدرنیست‌ها، ناسیونالیسم باید همگام با این تغییرات، در اصول خود تجدید نظر نموده و برای «ملت- دولت ساخت»، الگوهای نوینی ارائه کند.

از این زمان به بعد، ناسیونالیسم نتیجه‌ی رقابت واحدهای سیاسی- اجتماعی است که بر سر منابع و سرمایه وارد میدان شده و برای دستیابی به توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی تلاش می‌کنند. این موضوع، شاید از یک نگاه مکان قابل قبول باشد اما سؤالی که مطرح می‌شود آن است که سهم توده‌ها از ناسیونالیسم به صورت پراکتیزه (عملی) چه خواهد بود؟

از نگاه مدرنیست‌ها مدرنیته، انگیزه‌های اقتصادی در توده به وجود خواهد آورد که آنها را برای دستیابی به منافع بیشتر و موقعیت اجتماعی- اقتصادی بهتر در کنار یکدیگر گرد آورده و به آنها ویژه‌گی‌های مشابهی خواهد بخشید.

تمایل به توسعه و پیشرفت نه نتیجه‌ی رقابت، بلکه نتیجه‌ی تفاوت اقتصادی وسیعی است که توده‌ها احساس می‌کنند و براساس آن، بین خود و همسایگان سیاسی خود تمایز قایل می‌شوند. این ناهمسانی اقتصادی که در سالهای دهه‌ی ۸۰ میلادی در کشورهای بلوک شرق نسبت به اروپای غربی ظاهر شد، شاهده‌ی بر این مدعاست. در این میان، ناسیونالیسم عامل اصلی نبود، بلکه اختلافات عمیق اقتصادی شاخصه‌ی بروز مسایل تبعی آن به شمار می‌آید. بنابراین وضعیت اقتصادی در تغییر شرایط، در بسیاری موارد مقدم بر ناسیونالیسم بوده است.

با مشاهده‌ی نمونه‌های عملی ناسیونالیسم در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم اروپا، می‌توان به عوامل انگیزشی بسیاری اشاره نمود که به عنوان عناصر تشکیل دهنده‌ی ملت باوری، آثار جانبی خوب و بد برجای می‌گذارند. در اروپای شرقی، با پایان جنگ سرد، شاهد نمایش‌هایی چند از ناسیونالیسم بوده‌ایم. اشکال افراطی ملت باوری در یوگسلاوی سابق که سرانجام به تشکیل کشورهای کرواسی، صربستان و مونته‌نگرو، بوسنی هرزگوین، مقدونیه و کوزوو منجر شد، استقلال دو کشور چک و اسلواکی از یکدیگر در شرایطی کاملاً آرام و استقلال کشورهای آسیای مرکزی، اوکراین و حوزه‌ی بالتیک از اتحاد جماهیر شوروی سابق، نمونه‌هایی از ناسیونالیسم اروپای شرقی هستند.

در هر یک از موارد فوق، انگیزته‌ی ناسیونالیسم، تنها توسعه‌ی اقتصادی نبوده است بلکه مهمترین و در عین حال اساسی‌ترین مورد «حق تعیین سرنوشت» نزد این ملتها بوده است. در این میان، هدف ما کاستن از تأثیر عوامل اقتصادی نیست چرا که در بسیاری از کشورهای بلوک شرق نخستین هدف توده‌ها، دستیابی به وضعیت اقتصادی مطلوب و یافتن شرایط مناسب و برابر با کشورهای همسایه‌ی غربی خود بوده است. نتیجه‌ی این تمایل رشد سریع تجارت‌گرایی و تمایل به خصوصی سازی بوده است و ورود مظاهر فرهنگ غربی مانند مک‌دونالدز، پپسی، نایک و ... مصرف‌گرایی در این کشورها را همانند کشورهای غربی ارتقا بخشیده است. اما پس از رفع نیازهای فیزیولوژیک اولیه و دستیابی به سطحی از مطلوبیت اقتصادی، موضوع ملیت و حق تعیین سرنوشت به عنوان یک فاکتور سیاسی در ناسیونالیسم نمود پیدا کرده است.

توسعه‌ی اقتصادی، اگرچه عاملی مهم در تجزیه‌ی اتحاد جماهیز شوروی سابق به شمار می‌آید، اما یک فاکتور نیرومند در ناسیونالیسم نبود. در مورد یوگسلاوی سابق، این موضوع کمی عمیق‌تر بود و شاید یکی از مهمترین عوامل برای پیوستن به کشورهای غرب اروپا و عضویت در «اتحادیه‌ی اروپا» به شمار می‌آید.

در مورد کشوری مانند اسلوونی، تقویت زیر ساخت‌های اقتصادی، بهبود وضعیت بهداشت و حرکت اولیه به سوی رفاه اقتصادی یک اولویت بنیادین و به معنای آن بود که رشد اقتصادی و توسعه، گام اولیه این کشور به سوی ناسیونالیسم بوده است.

در مورد یوگسلاوی سابق، نمی‌توان با قاطعیت اعلام کرد که فاکتور اقتصادی عامل تجزیه‌ی این کشور بوده است (به استثنای اسلوونی) در حالی که راجع به جمهوری چک می‌توان قاطعانه گفت عامل اقتصادی تأثیر چندانی بر استقلال جمهوری چک و جمهوری اسلواکی از یکدیگر نداشته است.

علاوه بر مسایل اقتصادی، تمایل کشورها به پروسه‌ی دمکراتیزاسیون را نیز می‌توان عامل تقویت کننده‌ی ملیت، حق تعیین سرنوشت، ناسیونالیسم و در نهایت تأثیر آن بر روند تجزیه یا شکل‌گیری کشورها دانست. گلنر با اشاره به تغییر موضوعیت در فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، این تغییرات موضوعی را به عنوان عوامل عینی در نظر گرفته و آن‌ها را در تئوری مورد اشاره‌ی خود برای ناسیونالیسم مورد استفاده قرار می‌دهد. از نگاه او، این عناصر عینی، سبب ایجاد تغییرات ساختاری در مدرنیته می‌شوند، اما اینها تنها عینیات لازم هستند. اقتصاد به صورت موضوعی یا عینی، بستگی به شرایط ویژه‌ی جامعه‌ای دارد که تغییرات در آن به وقوع می‌پیوندد، بنابراین دگرگونی‌های ساختاری از نظر صور موضوعی یا عینی، به شرایط جامعه و سرشت مدرنیته در آن جامعه بستگی دارند. دیگر عناصر ساختاری نیز متأثر از عوامل موضوعی یا عینی خواهند بود. به عنوان مثال، صنعتی شدن ممکن است به صورت امری موضوعی یا عینی تأثیری به‌سزا در جهت‌گیری گروه‌های اجتماعی برای حرکت از مرکز به حاشیه داشته باشد.

جامعه‌ی مدنی و دولت

تغییرات موضوعی در ادراک و تغییرات ساختاری تنها به وجود آوردندگان فرماسیون ملت‌ها و عامل گسترش ناسیونالیسم نیستند. دولت‌ها شرط لازم برای به وجود آوردن ملت‌ها و نه شرط کافی هستند. همچنانکه پیش از این نیز گفته شد شرط کافی در این میان مفهومی به نام «فرافرنگ» است.

دولت- ملت‌ها عناصر ضروری تئوری مدرنیزاسیون هستند، به همین خاطر در کانون نظریه‌ی ناسیونالیسم جای می‌گیرند. از آنجا که ملت، یک ساخت اجتماعی و دولت یک نهاد سیاسی است، هیچکدام ساخت‌های ابدی نیستند. ناسیونالیسم، تنها توسعه‌ی ملت‌ها نیست بلکه توسعه‌ی ملت‌هایی است (شرط لازم) که متناسب با ساخت دولت‌های خود، تعیین حدود شده‌اند (شرط کافی). از نگاه مدرنیست‌ها، ملت تنها با دولت قابل تعریف است و یک فرهنگ، تنها می‌تواند لنگرگاه ملت باشد. بنابراین ناسیونالیسم حلقه‌ی اتصال دولت و فرهنگ است. در این مدل، مفهوم شهروندی به مثابه یک متد متمم تعریف می‌شود. شهروندی در این مفهوم، اعطای امتیازات قانونی و منافع ناشی از آن به یک عضو سیاسی از جامعه است. این منافع و امتیازات شامل آزادی مدنی، برخورداری از حمایت قانون، حق شرکت در انتخابات و... است.

مواردی که به آن اشاره شد ناسیونالیسم ملی یک کشور را از ناسیونالیسم ملی کشوری دگر متمایز می‌سازد. فرانسه و آلمان، مثالهای واضحی از وجود تمایز در مفهوم شهروندی، به ویژه در مورد مسأله‌ی مهاجران هستند. بنا به دیدگاه بروبیکر «نرخ پیوستگی مدنی» برای کارگران مهاجر در فرانسه، حدود ده برابر آلمان است که همین عامل ممکن است تأثیری عمیق بر شکل‌گیری دیدگاه ملت‌باور نزد ساکنان این کشور داشته باشد. در جوامع مدنی، هم‌ترازی دولت و فرهنگ، نقش مهمی در گسترش ناسیونالیسم به عنوان یک تئوری مدرن دارد. جامعه‌ی مدنی یک «کیفیت پیوسته» است، آن یک تقسیم‌بندی غیر دولتی و مبتنی بر نهادهایی است که به اندازه‌ی کافی نیرومند هستند تا توازی میان دولت و جامعه

ایجاد و از سلطه‌ی دولت و ذره‌ای شدن جامعه جلوگیری کنند. جامعه‌ی مدنی حرکت از گمنس‌شافت (Gemeinschaft) به سوی گزل‌شافت (Gesellschaft) است.

مسیر تشکیل جامعه‌ی مدنی در غرب از حدود دو سده پیش آغاز شد. اما از پایان جنگ سرد به این سو روند جدیدی در باز تعریف جامعه مدنی آغازیدن گرفته است.

جامعه‌ی مدنی، به وجود آوردن جامعه‌ای است که به دلیل توان بالقوه، آسیب پذیری کمتری در برابر تغییرات دارد. نیروی وابسته به اجتماع در جامعه‌ی مدنی به معنای توانایی ایجاد موازنه میان جامعه و دولت به مثابه یک واحد خودمختار (لویاتان) است. جامعه باید واجد آگاهی بوده یا توانایی دسترسی به آن را داشته باشد و قادر به درک شرایط سیاسی جامعه نیز باشد و این به معنای یک آموزش و پرورش عمومی است (وجود یک فرافرنگ) و این به معنای توانایی ایجاد جامعه‌ای مستقل از دولت است.

سخن گفتن از جامعه مدنی و ویژه‌گی‌های آن، به دلیل حضور عامل «مدنیت» در مفهوم ناسیونالیسم مدنی از اهمیت بسیاری برخوردار است (به ویژه در تفکیک دو حوزه‌ی مدنی و قومی ناسیونالیسم). با درک اهمیت صنعتی شدن و نقطه‌ی تفکیک آن از دوران پیشا مدرن، می‌توان گفت واژه‌گان صنعتی شدن، مدنیت، ملت و... ویژه‌گی‌های ملت در جوامع مدرن به شمار می‌آیند.

از آنجا که جامعه‌ی مدنی نیازمند یک بستره است. عدم وجود «جامعه مدنی» و «دمکراسی» در یک جامعه، ناسیونالیسم را از یک ابزار مفید برای تداوم جامعه مدنی و دمکراسی به یک وسیله‌ی غیر قابل انعطاف و نادمکراتیک تبدیل و ویژه‌گی‌های افراطی نظیر شورنیسم و ... بدان می‌بخشد. بنابراین دمکراسی، شرط لازم وجود و استقرار ناسیونالیسم در یک جامعه- و جامعه‌ی مدنی- است، اما به عنوان کلید توسعه‌ی یک جامعه‌ی نیرومند، شرط کافی نمی‌تواند باشد. علاوه بر این، تاریخ نشان داده است که دمکراسی در جوامعی به وجود آمده است که دارای مراکز شهری بزرگ است.

با وجود نظام توتالیتر در اروپای شرقی، استقرار فرهنگ دمکراتیک یا حداقل یک گزینه‌ی دمکراتیک که بتواند زیر ساخت‌های جامعه مدنی را به وجود آورد غیر ممکن می‌نمود، اگرچه باز هم با قاطعیت

نمی‌توان گفت وجود نظام‌های غیر توتالیتر و دمکراتیک، لزوماً ضامن استقرار جامعه‌ی مدنی خواهد بود. هیچکس نمی‌تواند مدعی شود دمکراسی، حتماً با خود جامعه‌ی مدنی به همراه آورده است (حداقل به لحاظ بررسی تاریخی). در برخی جوامع اروپای شرقی مانند لهستان و جمهوری چک، دارای سطوحی- هر چند محدود- از دمکراسی بوده‌اند، اما خاطره‌ای که این کشورها از جامعه‌ی مدنی دارند، با آنچه ما در تئوری، جامعه‌ی مدنی می‌نامیم کاملاً متفاوت است. به همین خاطر، حتی اگر این کشورها سطوح عالی دمکراسی را نیز تجربه کنند، نمی‌توانیم آن را به عنوان تکیه‌گاه واقعی جامعه‌ی مدنی و به تبع، ناسیونالیسم، بپذیریم.

در مواردی که جوامع مدنی «باز تولید» می‌شوند، تأثیر بافت کهن بر جامعه‌ی جدید غیر قابل انکار است. جمهوری چک نه تنها «تاریخ» خود را بر قله‌ی فرهنگ دمکراتیک خود نشانده است، بلکه تلاش می‌کند از میراث فرهنگی خود نیز صیانت کند. کشورهای استقلال یافته از یوگسلاوی سابق نیز همین وضعیت را دارند. در این کشورها اگرچه فرهنگ یوگسلاو وجود دارد، اما تنها یک فاکتور ضعیف در جامعه‌ی مدنی به شمار می‌رود. علاوه بر این، عنصر ایدئولوژیک نیز در کنار تاریخ و میراث فرهنگی، به عنوان یکی از فاکتورها قابل بررسی است. یوگسلاوی سابق و کشورهای اروپای شرقی تحت نفوذ سوسیالیسم، مثالهای بارز این موضوع هستند. اما اکنون با پایان جنگ سرد، فروپاشی شوروی سابق و کاهش تأثیر ایدئولوژی یا از بین رفتن آن در اروپای شرقی و یوگسلاوی پیشین، روند دمکراتیزاسیون با سازوکارهای جدید و ابزارهای جدید در حال استقرار است. این «باز تولید» جامعه مدنی، در بر گیرنده‌ی ساخت‌های نوین برای تشکیل جامعه‌ی مدنی و از جمله تغییرات ساختاری در سرشت بازار، رفتار اقتصادی (عضویت در اتحادیه‌ی اروپا)، رشد سرمایه و توسعه‌ی صنعتی است. با بررسی اثر عوامل فوق به عنوان زیربنای ناسیونالیسم می‌توان ادعا کرد این فلسفه به یک ایدئولوژی پیشرو در اروپا تبدیل خواهد شد. در این میان نقش «زمان» به عنوان یک فاکتور تعیین کننده در توسعه‌ی ناسیونالیسم- در کنار سایر عوامل- تعیین کننده خواهد بود.

زمان و هوشیاری

«تاریخ» و «حافظه‌ی تاریخی»، نقش غیر قابل انکاری در «ناسیونالیسم» باز می‌کنند. «زمان» به عنوان یک عنصر مهم در «تئوری» و «پراکتیزاسیون» ملت‌باوری، رل موثری در «هوشیاری» جامعه برعهده دارد. آن، با تأثیر گذاری بر قوانین سیاسی و مدنی، روند کنشگر ملت‌باوری را تحت تأثیر قرار خواهد داد و در نهایت، به فاکتور ملی در تعیین استقلال یا عدم استقلال یک دولت تبدیل خواهد شد. نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت آن است که ممکن است به یک «توده» در جامعه آموخته شود که از مشارکت در تصمیم سازی‌های سیاسی پرهیز کنند و تمام توان خود را در ساختن «فرافرنگ» به مقولات غیرسیاسی معطوف نمایند. (در این حالت، دولت‌ها با استفاده از عنصر زمان، تلاش می‌کنند جامعه را سیاست زدایی کنند). براساس دیدگاه گلنر دولت‌ها برای دستیابی به این حالت، اولین اقدامات خود را روی ایجاد یک اتحادیه متمرکز می‌نمایند و در تلاش‌های خود از عنصر «آگاهی کاذب» (false consciousness) استفاده می‌کنند.

آگاهی کاذب در جوامعی وجود دارد که دچار تلاشی (Collapse) سیاسی و اجتماعی و فاقد دمکراسی یا دارای نظام توتالیتر است. صنعتی شدن، اساس تئوری مدینزاسیون، مانع از به وجود آمدن آگاهی کاذب در جوامع خواهد شد، اگرچه واریانتهایی (گونه‌هایی) از صنعتی شدن، خود می‌دانند موجد آگاهی کاذب شوند.

دمکراسی لیبرال بر این باور است که آگاهی کاذب در مارکسیسم بسیار بیش از کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) است، چرا که در الگوی سرمایه‌داری، سازوکارهای ایجاد «آگاهی کاذب» بسیار کمتر از سوسیالیسم است و امکانات مناسب‌تری برای پیشگیری از پدید آمدن آن وجود دارد. همچنانکه «آندرسون» می‌گوید روزنامه و نوول (داستان کوتاه) «توانایی تصویر سازی ملی» (Nation imaginable) را دارند.

جوامع نیازمند ابزارهایی هستند که به وسیله‌ی آن بتوانند یک حس جاودانگی (immortality) به وجود آورند. «آندرسون» ادعا می‌کند که نسخه‌ی کاپتالیستی برای مردم این امکان را خلق می‌کند که بتوانند یک اجتماع ایجاد کنند و در مرحله‌ی بعد با هویت بخشی به آن، گام در مرحله‌ی «جامعه‌سازی» گذارند. آگاهی عمومی در این جوامع برای همه‌ی اعضا وجود دارد و همین سهم آگاهی است که در نهایت به فرهنگ سازی یکسان یاری می‌رساند. حافظه‌ی تاریخی نیز کاتالیز کننده‌ی فرهنگ‌سازی یکسان به شمار می‌آید. بنابراین، آنچه یک جامعه را به سوی ناسیونالیسم هدایت می‌کنند نه آگاهی کاذب، بلکه آگاهی عمومی است.

«ایسم» در ناسیونالیسم، «بین یک آگاهی تقسیم شده در میان یک توده» است. حال، وجود این آگاهی به عنوان آگاهی عمومی یا آگاهی کاذب بستگی به ویژه‌گی‌های موضوعی و درجه‌ی نفوذ برخی عوامل در جامعه دارد که در این میان شرایط اجتماعی دارای موثرترین نقش خواهد بود. با تأثیر آگاهی توده بر جامعه حس «اکنون» (Now) تغییر می‌کند، گذشته به آینده تغییر می‌یابد و زمان به «اکنون» متحول می‌شود. بدین ترتیب «ملیت» محاط و پایا به وجود می‌آید. همچنانکه نارین می‌گوید:

همه‌ی فرهنگ‌ها دچار عقده‌ی روحی شده و سرانجام می‌میرند، اما ناسیونالیسم، بقای آن‌ها را تضمین و آنها را جاودانه می‌سازد. ملت‌باوری، گذشته را به بیکران پیوند می‌دهد، آن گذشته را به اکنون می‌آورد و اکنون را به آینده می‌پیوندد. ناسیونالیسم به معنای تغییر صفحه‌ی زمانی از گذشته به اکنون و از اکنون به «آینده» (futurity) است.

در ادامه، تاریخ، رل موثری ایفا می‌کند. آن باید بوسیله یک روش ویژه تفسیر و توسط یک مسیر ویژه بازآفرینی شود، چرا که تاریخ پوشش و حافظه‌ی یگانه مردم در یک ملت است که باید به یک آگاهی واحد دگرگونی یابد. بنابراین تاریخ یک عنصر حیاتی در ناسیونالیسم و یک ابزار موثر برای ناسیونالیست‌ها است. گذشته در کنار آینده به وجود آمدن «فرافرنگ» در جامعه می‌انجامد.

همچنانکه جیمز می‌گوید: گذشته (تاریخ)، مکانی برای واکاوی میراث پیشینیان و ابزاری برای مقایسه‌ی ملل و فرهنگ‌ها است. تاریخ برای اعضای یک ملت- نخبگان و توده‌ها- ابزاری تعریف می‌کند به وسیله‌ی آن یک «حافظه‌ی واحد» تعریف کنند.

حافظه‌ی تاریخ نقش بسیار مهمی در به وجود آمدن و تعریف هویت ملی بازی کرد و عامل مهمی در پیوند فرهنگ به گذشته هستند. اگر حافظه‌ی تاریخی نبود، هویت نبود و اگر هویت هم نبود ملت وجود نداشت. حافظه‌ی تاریخی کلید جریان سازی موفق ناسیونالیسم است. در نقطه مقابل ملت‌هایی نیز وجود دارند که تلاش می‌کنند با زدودن حافظه‌ی تاریخی خود، گذشته‌ها را به فراموشی بسپارند. این در زمانی اتفاق می‌افتد که یک دولت- ملت جدید، از یک حالت ضعیف، تبدیل به نیرویی مسلط شود. تئوریسین‌ها اغلب حافظه‌ی انباشته، نسیان تاریخی و هویت انباشته را بخشی از ناسیونالیسم قومی می‌دانند. این‌ها در مقوله‌ی قومیت از ملت‌باوری رل موثری ایفا می‌کنند، اگرچه در ناسیونالیسم مدنی نیز می‌توان منکر حضور و وجود آنها شد. فرانسه حافظه‌ی تاریخی خود را به سال ۱۷۸۹ پیوند می‌دهد و بریتانیا از روزهای قدرت استعماری خود به عنوان تاریخ یاد می‌کند در حالی که هر دو کشور ناسیونالیسم مدنی را تجربه می‌کنند.

اما پافشاری بر حافظه‌ی تاریخی و اصرار ورزی بر گذشته‌ی پر افتخار ممکن است به تمایلات «برتری طلبی نژادی» منجر شود. آلمان در دوران هیتلر، مثال بارزی از این موضوع است. به هر حال حافظه‌ی تاریخی با تعریف هویت، اجتماع و ملت، برای یک جامعه ضرورتی اجتناب ناپذیر است و تأثیر آن بر سایر حوزه‌ها به ویژه اقتصاد به عنوان یک انگیزش ضروری در ناسیونالیسم، غیر قابل اغماض می‌نماید آن در حقیقت به مردم رضایت مشارکت در پراکتیزاسیون ناسیونالیسم می‌بخشد. گذشته به عنوان حافظه‌ی تاریخی به «اکنون» می‌آید ته به مدد باز تولید خاطرات گذشته، پروسه‌ی ناسیونالیسم را از «اکنون» به «آینده» منتقل کند. همچنانکه گفتیم حافظه‌ی تاریخی هویت را هدایت می‌کند که آن نیز به نوبه‌ی خود تصویرسازی از ملت را سامان بخشی می‌کند و آن چنانکه گلر می‌گوید تداوم این وضعیت

به ایجاد واحدهای سیاسی و در نهایت تبدیل آن به ملت- دولت‌ها می‌انجامد. بنابراین تاریخ، «لحظه‌ای» (instant) می‌شود زیرا زمان، «اکنون» (Now) است. این تاریخ لحظه‌ای، آمیزه‌ای از تاریخ مثبت یا به عبارتی دیگر تاریخ انتخابی در گذشته است که به ساخت دولت می‌انجامد و معماران این ساخت، نخبگان خواهند بود.

این تاریخ انتخابی، اغلب به تولید «آگاهی کاذب» می‌انجامد و فقدان دموکراسی لیبرال به تقویت آن یاری می‌رساند. بنابراین، تاریخ لحظه‌ای غالباً به صورت یک عنصر واکنشی نزد جوامع ظاهر می‌شود و اثرات آن وارد زمان حال می‌گردد. این وضعیت، غالباً مدلی از ساخت مدرن گروه‌های قومی با قدمت است.

فرهنگ و قومیت

در جایی که جامعه مدنی، «گایست (Geist) نهادی است، رفتار ناسیونالیست قومی» دارای روح غیر شهرنشینی است.

برای ناسیونالیست‌هایی که مدعی هستند ملت‌باوری محصول مدرنیته و مدنیسم است، جامعه‌ی مدنی در عرصه‌ی تئوری و عمل، حداقل شرط لازم برای به وجود آمدن ناسیونالیسم به شمار می‌آید. این موضوع محیطی سالم و ابزارهایی مناسب خلق می‌کند که به وسیله‌ی آن ناسیونالیسم می‌تواند نشو و نما کند. در این میان، این فرهنگ است که هنوز هم به عنوان بنیاد اساسی ناسیونالیسم، شرط کافی برای خلق ملت‌باوری به شمار می‌آید.

«انسانها همیشه وقف فرهنگ شده‌اند» این جمله مربوط به آخرین اثر ارنست گلنر در کتاب ناسیونالیسم است. آن، نوعی از فرهنگ است که جریان حرکت مردم به سوی ناسیونالیسم را تسهیل

می‌کند. بیشتر فرهنگهایی که فعال هستند در دوره‌ی مدرن به دنبال چارچوبه‌ای هستند که آن را دولت-ملت بنامند. این حرکت فعال به سوی دولت و ملیت به معنای حرکت به سوی ناسیونالیسم است. سرشت فرهنگ نیز به نوبه‌ی خود محدوده‌ی طبیعی ناسیونالیسم را تعیین خواهد کرد.

براساس دیدگاه مدرنیست‌ها، سرشت فرهنگ به وسیله‌ی عواملی چون میزان سواد، سطوح پرورشی جامعه و روابط و شرایط اجتماعی گروهها تعیین می‌شود. اینها ساقه‌ی ریشه‌ای هستند که در نهایت انگیزش صنعتی شدن را به وجود می‌آورد.

نکته مهم همان است که پیش از این گفته شد و آن تأثیر فرهنگ بر مدنیت و قومیت و تبلور نهایی آن در مفاهیم ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی است. در این میان تأثیر فرهنگ بر قومیت و ارتباط آنها با یکدیگر کلید واژه‌ی فهم ناسیونالیسم در قالب قومی آن است. سؤالی که مطرح می‌شود آن است که با وجود تنوع فرهنگی که از اهمیتی خاص برخوردار است آیا قومیت می‌تواند موجد یک متن گوناگونی (diversity) شود!

فرهنگ اگرچه مضامینی از وراثت ژنتیک در خود دارد، اما وراثت اجتماعی نیز نقش انتقالی آن را از نسلی به نسل دیگر روشن‌تر می‌سازد عواملی چون آداب و رسوم، فعالیتها، زبان و غیره به عنوان وراثت اجتماعی در فرهنگ شناخته می‌شوند که همراه با ویژه‌گی‌های موروثی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند.

از نگاه مدرنیست‌ها قومیت نمایش وراثت زیستی گروه خاصی از مردم است. بنابراین فرهنگ مبتنی بر ژنتیک هسته‌ی ناسیونالیسم و ابزار حرکت به سوی آن است. تئوریسین‌های مدرنیست بر این باورند که هویت بر اثر فرهنگ، تغییراتی در «قومیت» به وجود خواهد آورد. اثر فرهنگ بر هویت و در ادامه ایجاد تغییر در قومیت بسیار سیاسی زده است و موجب به وجود آمدن اشکالاتی در درک قومیت خواهد شد. به طور معینی، قومیت، توضیحاتی در مورد سرشت برخی انواع ناسیونالیسم ارائه می‌کند، اما با آنچه مدرنیست‌ها در مورد رابطه‌ی ناسیونالیسم و قومیت معتقدند تفاوت‌هایی چند دارد. ارنست

گلنر، در تبیین دیدگاه مدرنیست‌ها در برابر پیشامدرن‌ها استدلال می‌کند که ملت‌ها نقطه‌ی آغازی داشته‌اند و این، نقطه‌ی شروع ناسیونالیسم می‌تواند باشد. از این لحاظ قومیت، به مثابه بدنه‌ی ملت‌باوری در نظر گرفته می‌شود. استدلال گلنر بر این نقطه متکی است که ملت پس از تولد، قومیت را بدنه‌ی خود در حرکت به سوی ناسیونالیسم می‌کند. پرسش مهم گلنر برای توضیح این استدلال «از کجا آمده‌ایم؟» و «ریشه‌ی ما کجاست؟» است. قومیت، ویژه‌گی یک اجتماع ارگانیک است که ویژه‌گی‌های آن به صورت ژنتیک از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. قومیت یک واریانت از فرهنگ است و هنگامی که فرهنگ سیاسی می‌شود، قومیت به ناسیونالیسم پیوند می‌خورد.

همچنانکه گفته شد ریشه‌های یک گروه (origins) بر طبیعت رفتار آن گروه اثرگذار است و بر ملت باوری در عمل، تأثیر خواهد گذارد. به عبارتی، نمایش گذشته، بیشتر یک ویژه‌گی نمادین به شمار می‌آید تا آنکه به صورت یک خاصیت فیزیکی نمایش داده شود. هسته‌ی یک ملت ممکن نیست زمینه را برای یک نوع خاص از ناسیونالیسم مهیا کند، بلکه به صورت یک عامل انگیزشی عمل می‌کند. این موضوع در نهایت به «خردمداری قومی» می‌انجامد. عنصر قومی ناسیونالیسم ابزار تحرک «نخبگان» است، اما ترکیب این جز چنانکه «نارین» می‌گوید تز خاستگاه‌گرای ضرورت‌گرایی است هر چند ویژه‌گی‌هایی که نارین برای قومیت‌گرایی طرح می‌کند، شاید از نظر شدت خاستگاه‌گرایی، کمتر از نظریات اسمیت باشد.

با در نظر گرفتن دیدگاه نارین از قومیت، زندگی روستایی و کشاورزی و فرهنگ ناشی از آن در تئوری او به عناصری از قومیت‌گرایی برمی‌خوریم.

با مقایسه‌ی اندیشه‌های قوم‌گرایان- مدرنیست‌ها و مدرنیست‌های رادیکال، نارین، تلاش می‌کند به توازنی در دیدگاه‌های خود دست یابد. نارین در تئوری خود، وجود تاریخی دولت‌ها را مسلم می‌شمارد و بر لزوم وجود آن در ملت‌سازی و قومیت به عنوان یکی از ابزارهای ناسیونالیسم تأکید می‌ورزد. اما

نارین با پذیرش این نکته که دولت و ملت، محصولاتی تاریخی هستند، پدیده‌ی ملت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

نتیجه

نارین بر این باور است که صنعتی شدن واقعه‌ای بود که برای جماعتی از انسانها اتفاق افتاد آن واکنشی بود که «ایسم» را به واژه‌ی «ملیت» تزریق کرد. اما ناسیونالیسم به خودی خود، تصادفی یا واکنشی نبود و تئوری ناسیونالیسم را هم نباید به طور کامل محصول مدرنیته دانست. مدرنیته تنها نوع و ویژه‌گی‌های ناسیونالیسم را تعیین می‌کند. برخی انواع ویژه‌گی‌های ناسیونالیسم در این حالت، ممکن است تصادفی یا واکنشی باشد اما این به معنای آن نیست که هسته‌ی ناسیونالیسم، تصادفی یا واکنشی است. جریان ملیت، آشکارسازی مدرنیته بود، اما «ایسم» آن لزوماً محصول دوران صنعتی است.

«گلنر» نیز یکی از مدرنیست‌هایی است که هرگز نتوانست نقشی برای دوران پیشامدرن در ناسیونالیسم قایل شود، علیرغم آنکه تأثیر شرایط پیشامدرن را بر پروسه‌ی ناسیونالیسم نمی‌توان انکار نمود، هر چند که او نیز در ادامه نمی‌تواند از تأثیر غیر مستقیم این دوران بر ملت باوری بگریزد و اثر آن را به نوعی ازعان می‌دارد.

واقعیت آن است که ناسیونالیسم محصول صنعتی شدن است اما نقش دوران پیشامدرن را بر پروسه‌ی ملت باوری نیز نمی‌توان انکار نمود. با این وجود همچنانکه گلنر می‌گوید: ناسیونالیسم حقیقتاً سرنوشت ماست و سرنوشت ما را هم رقم خواهد زد.

«ایسم» در جوامع کشاورزی وجود ندارد، زیرا فرافرهنگ تنها محدود به طبقه‌ی «نخبه» است. سیاست در این چارچوب جایی ندارد. ان حتی وارد قلمرو زندگی اجتماعی افراد نیز نمی‌شود تا به معرفی

ناسیونالیسم پردازد و تنها هنگامی این اتفاق رخ می دهد که وارد عصر مدرنیته شده باشیم. آن یک ویژه‌گی ضروری مدرنیته است که با ظهور صنعتی شدن، ظاهر می‌شود.

ظهور صنعتی شدن و متعاقب آن، شکل‌گیری ناسیونالیسم همچنین ارتباط این دو، مدرنیست‌ها از اردوگاه قوم باوران (اتنسیست‌ها) متمایز می‌سازد. بسیاری از تئوری‌های دیگر نیز بر این باورند که هر دو غله (ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی)، ریشه‌هایی از واقعیات را در خود دارند و اختلاف آنها تنها شدت تأکید هر یک از آنها روی عوامل مختلف است. در این حالت، نقش «قوم‌گرایان خردمدار» بیش از پیش برجسته خواهد شد. با این حال، تئوری ناسیونالیسم، به ویژه در اروپا با قایل نشدن اهمیت برای قومیت در ناسیونالیسم، بیشتر تلاش خود را معطوف ناسیونالیسم مدنی می‌نماید.

فرضیه‌ای که در این فصل مورد بررسی قرار دادیم آن است که ناسیونالیسم فی‌الواقع ریشه در مدرنیته دارد. آن، مدرنیته‌ای است که حامل بنیادهای لازم برای شرایطی است که ملت‌ها در آن زاده می‌شوند و جریان‌سازی ناسیونالیسم را سبب می‌شوند. اما ویژه‌گی‌های ناسیونالیسم نه فقط در مدرنیته سامان می‌یابد بلکه تابع خصوصیات هستند که مقدم بر آن است. بدون این خصوصیات نمی‌توان به تبیین ناسیونالیسم و بررسی شرایط تداوم آن پرداخت.

فرهنگ برای قوم باوران، مهار اصلی اجتماع است و یک فرهنگ سیاسی، کانون اجتماع سیاسی است. مدرنیست‌ها و در رأس آنها کلنز با پیش کشیدن «فرافرهنگ» در توسعه‌ی اجتماع، اهمیت آن را در دوران مدرنیته یادآور می‌شوند.

برخلاف مدرنیست‌ها، قوم باوران ملت را به گذشته و حافظه‌ی تاریخی منتسب می‌کنند و ناسیونالیسم را عبور از گذشته به حال و از آنجا به آینده می‌دانند. از نگاه آنها فرهنگ حامل بار گذشته به حال و آینده است. مهمترین اختلاف مدرنیست‌ها و قوم باوران در درک روابط تاریخی و نگاه آنها به فرهنگ و درجه‌ی اهمیتی که هر یک برای فرهنگ قائلند ظاهر می‌شود. در این میان، قوم باوران اهمیت گلزی برای فرهنگ در مقایسه با مدرنیست‌ها قایل هستند. در نتیجه قوم باوران دیدگاه خود را به خلق یک

الگوی تئوریک قومی از ناسیونالیسم تنزل داده‌اند. این موضوع را در فصل آینده بیشتر مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ناسیونالیسم به مثابه یک مفهوم نزد قوم باوران

در فصل پیش عدم توانایی مدرنیست‌ها را در به وجود آوردن یک تئوری مقایسه‌ای از ناسیونالیسم که بتواند تداوم فرماسیون دولت- ملت را در قیاس با سایر تئوری‌ها به اثبات برساند مورد بررسی قرار دادیم. آنتونی اسمیت به عنوان یک قوم باور معتقد است که تئوری ناسیونالیسم را نمی‌توان به عنوان یک نظریه تبیین نمود. در این فصل به بررسی موضع و دیدگاه قوم باوران راجع به ملت‌باوری خواهیم پرداخت. همچنین به ذکر ویژه‌گی‌هایی خواهیم پرداخت که ما را در دستیابی به هدف مورد نظر یاری خواهند داد و خصوصیات مشترکی را که به عنوان ابزار وصول به ناسیونالیسم در تمامی جوامع مورد استفاده قرار می‌گیرند به بررسی خواهیم گذارد.

در فصل سوم با برشی مقطعی از نظرگاه قوم باوران- مدرنیست‌ها، مفاهیم ملت و ملت‌باوری را نیز مجدداً مرور خواهیم کرد.

در فصل سوم این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم که ناسیونالیسم در بازه‌ای خارج از مدرنیته تعریف شد اما انگیزه‌های آن به دوران مدرنیته تسری یافت و در حوزه‌های گوناگون جغرافیایی لوکالیزه شد. بنابراین، هم دیدگاه قوم باوران و هم نظرگاه مدرنیست‌ها در تبیین ناسیونالیسم به لحاظ حوزه‌ی تعریف مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

عنصر کلیدی تئوری قوم باوران، قومیت به مثابه یک زیربنای فرهنگی برای ناسیونالیسم است. بنابراین قومیت در تعریف ملت باوری از دیدگاه قوم باوران، یک ابزار مهم در تحرک و انگیزه بخشی به مفهوم ملیت می‌تواند باشد.

این فصل به آزمون نظرگاه قوم باوران و استدلال‌های ایشان درباره‌ی اهمیت قومیت در ملت باوری خواهد پرداخت. من اهمیت مفهوم قوم (به عنوان یک واژه‌ی غیرسیاسی در اجتماع) را مورد بررسی قرار داده و آن را در جوامع اروپایی با در نظر گرفتن هر دو فرض ناسیونالیسم قومی و مدنی ارزش گذاری خواهم کرد.

ارزش این مفهوم (قوم) هنگامی اهمیت بیشتری خواهد یافت که آن را به عنوان یک کلید واژه از دوران پیشاپیش مدرن در جوامع مختلف به دوران مدرن سیاسی شده مورد بررسی و واکاوی قرار دهیم. رابطه‌ی ناسیونالیسم و قومیت (قوم سیاسی شده) در مرحله‌ی دوم مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت و حضور چائوونیسیم (میهن پرستی معتصبانه) در تئوری‌های ملت باوری به بررسی گذارده خواهد شد. همچنین اهمیت استفاده از عامل «زمان» و «تاریخ» نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در نهایت، مفهوم «شهروندی» از این دیدگاه (ناسیونالیسم به مثابه یک مفهوم نزد قوم باوران) نیز پژوهیده خواهد شد.

قوم باوران و اهمیت مفهوم «قوم»

قوم باوران نسخه‌ی متعادل‌تر خاستگاه گرایان هستند. دیدگاه متأخر قوم‌گرایی براین باور است که ملت‌ها محصول مدرنیته نیستند بلکه ماهیتی هستند که در اثر توسعه‌ی مداوم جوامع و یک سیر تکامل

طبیعی شکل گرفته‌اند. با در نظر گرفتن مشخصه‌ی قومیت، می‌توان بخشی از دیدگاه قوم باوری را در اندیشه‌ی خاستگاه گرایی جستجو کرد.

من در تبیین مفهوم قوم باوری و ناسیونالیسمی که حاصل آن است تعمداً از تئوری خاستگاه گرایی استفاده کرده‌ام.

قوم باوران با نگاه به گذشته (Past) ملت‌های امروزی را محصول یک جریان «خود ادراکی» (Self realization) می‌دانند. قوم باوری و در کنار آن خاستگاه گرایی (primordialism) ریشه‌ی ملت‌ها را در سازمان یافتگی گروه‌های قومی جستجو می‌کنند. هر دو نظریه بر این باورند که ملت‌ها، ستانده‌ی طبیعی اجتماعات قومی دوران پیشامدرن هستند که در اثر یک پروسه‌ی طبیعی نهاد و وانهاد، در دوران مدرن به عنوان «ملت» (Nation) ظهور کرده‌اند.

این تئوری توسط تئوریسین‌های فرهنگی چون «کلیفورگرتیز»، «واکرکونور» و «جان هاجینسون» طرح و تبیین شده است. فرهنگ از نگاه ساختار گرایان تداوم انتقال گروه‌های قومی در تاریخ به سوی ملت سازی مدرن است و در آینده نیز ادامه خواهد داشت.

ماهیت (essence) استدلال قوم باوران، اهمیت قوم در مفهوم ناسیونالیسم است. غالب مدرنیست‌ها روی روابط ملت و دولت تمرکز می‌کنند که به صورتی پس آیند، عناصر ساختاری مدرنیته را تعریف می‌کند. آزمون ملت به عنوان یک مرحله در توسعه‌ی اجتماعی، ساخت اجتماعی بهتری جهت تبیین این تئوری ارائه کرده و تأثیر گذشته را بر حال در نظریه‌ی ناسیونالیسم، به خوبی نشان می‌دهد.

نگاه به اجتماعات گذشته یا تاریخ کهن اجتماعات کنونی، نگاه به فرهنگ و مستقات آن است که ممکن است شامل نگاه به «قوم» نیز باشد.

«قوم» یک اجتماع است که واجد عناصر جمعی بدون در نظر گرفتن «سیاسی شدن» یا «سیاسی نشدن» آن است. از این رو «قوم باوران» با استفاده از ابزارهای مدرنیسم تغییرات ساختاری را که در نهایت به

تولید ناسیونالیسم می‌انجامد توجیه می‌نمایند. این بدان معناست که کلیت مفهوم ناسیونالیسم، در نظر گرفتن آن به عنوان یک پدیده‌ی مدرن است، اما این موضوع در مورد «ملت‌ها» مصداق ندارد.

آنتونی.دی. اسمیت یکی از قوم باورانی است که در مقابل نظریه‌ی استاد خود ارنست گلنر به طرح نظرگاه‌های قوم باور خود پرداخت. اسمیت در «ریشه‌های قومی ملت‌ها» (The Ethnic origins of Nations)، مفهوم ملت و ساخت طبیعی آن را در نگاه قوم باورانه تبیین می‌کند. از نظر اسمیت، ناسیونالیسم، مقارن با صنعتی شدن نیست و حتی در چارچوب مدرنیزاسیون نیز قرار ندارد. او در مقابل برای بیان تئوری خود از سه انقلاب یاد می‌کند: انقلاب حرکت از فئورالیسم به سوی کاپیتالیسم، انقلاب در کنترل حاکمیت و انقلاب فرهنگی و آموزشی. از نگاه اسمیت، انقلاب اخیر احتمال، اساسی‌ترین وجه در شکل‌گیری ناسیونالیسم بوده است. جریان حرکت به سوی ملیت، جریان حرکت از انقلاب حرکت از فئودالیسم به سوی کاپیتالیسم، انقلاب در کنترل حاکمیت و انقلاب فرهنگی و آموزشی است که از این نظر، هم ویژه‌گی‌های ملت ساخت و هم خصوصیات ناسیونالیسم را می‌توان برشمرد. این ویژه‌گی‌ها در یک «گروه قومی» بومی شده و به صورت بخشی از فرهنگ آن گروه در خواهند آمد.

این سه انقلاب، فرهنگ را سیاسی کردند که این به معنای تغییر کارکرد فرهنگ در اجتماع بود. سیاسی شدن فرهنگ به این معنا نیز بود که نخبگان و توده‌ها نه جدا از یکدیگر بلکه به مثابه یک واحد ارگانیک تعریف می‌شدند. این اجتماعات جامعه‌ای شده در یک فرهنگ مشترک گرد آمده و عناصر قومیت را سازماندهی نموده‌اند. به عبارت دیگر موفقیت ناسیونالیسم در گروه‌گرد هم آمدن عناصر قومی بوده است. چنانچه اسمیت می‌گوید:

«این موضوع که عناصر قومی را خلق و کریستالیزه کنیم از اهمیت حیاتی برخوردار است» قوم باوری برای اتنیسیست‌ها کلید متحدسازی گروهی از مردم و عامل اتصال اجتماعی یک ملت است. اما مسأله‌ی اصلی که قوم باوران با آن مواجهند آن است که بهترین مدل‌هایی که آنها برای عرضه دارند، مدل‌هایی است که فرماسیون آنها به دوران پس از موج نخست تشکیل ملت‌ها باز می‌گردد. این ساخت در موج

دوم، مفهوم «ملیت» را سازماندهی می‌کنند و شرایطی نسبتاً مناسب برای طبقه‌بندی ناسیونالیسم قومی به وجود می‌آورند. نسل دوم ملت- دولت‌ها نه تنها روی قومیت به عنوان یک نیروی پیوند دهنده تأکید می‌ورزند بلکه عناصر اجتماعی یا گزل شافت (Gesellschaft) را در تحلیل‌های خود نادیده هم می‌گیرند. استفاده از مفهوم «قومیت» در دیدگاه نسل سوم به معنای انبساط این واژه و تعمیم آن به عنوان یک ابزار برای تعریف نقطه هدفی به نام «ملت- دولت» بوده است. این موضوع اغلب بدان معنا بود که مفاهیمی چون «شجره شناسی»، اهمیت ویژه‌ای در دیدگاه قوم باوران پیدا می‌کردند، اما به دلیل ناتوانی در سیاسی کردن مفهوم قومیت، قوم باوران ناگزیر از تعریف مفهومی دیگر به نام «هویت» می‌شدند. در این میان، «هویت مذهبی» به عنوان یک شاخص به ایرلندی‌ها، باسک‌ها و کاتالان‌ها این توان را بخشیده است که از آن به عنوان یک عامل متمایز کننده از قدرت مرکزی بریتانیای کبیر و اسپانیا استفاده کنند. اگرچه ممکن است ناسیونالیسم عملی ایرلند، باسک و کاتالان تفاوت‌هایی با آنچه در اروپای غربی و فرانسه و بریتانیا روی داده است داشته باشد، اما ساخت ماهوی آنها غالباً دنباله روی نظرگاه‌های مدرنیستی و ادامه اصل حق تعیین سرنوشت به عنوان یک ایدئولوژی است. این موضوع به ویژه در ایرلند پس از جنگ جهانی اول و هنگامی که حق تعیین سرنوشت به عنوان یک حق بین‌المللی در نظر گرفته شد، شفاف‌تر می‌نماید.

تمایل برای بدست آوردن هدف نهایی یعنی ملت- دولت با محتوای قوم گرایانه به معنای حداکثر اهمیت بخشی به مفهوم «قوم» و تمایل به «یکسان سازی قومی» است. مثالهای شفاف در این مورد، آلمان دهه‌ی سی میلادی و بالکان در دهه‌ی نود است. در این منطقه، یکسان سازی قومی به بهای ژینوساید و پاکسازی نژادی عام شد. آلمان و بالکان، دو مثال عینی ناسیونالیسم قومی هستند که بدون دستیابی به ناسیونالیسم مدنی ساخت ملت باورانه‌ی خود را برای اصالت قومی بنیتهن نهاد و سرانجام گام در شرایط یکسان سازی نهادند.

(این به معنای شکست ناسیونالیسم در دستیابی به هدفی به نام «ملیت» (nationhood) بود).

جالب اینجاست که هدف یکسان سازی قومی و فرهنگی هنوز هم در بسیاری از کشورها و حتی کشورهای که مدعی تکثرگرایی فرهنگی نیز هستند، دنبال می‌شود.

قوم باوری قابل انتخاب کردن نیست (مانند ملیت که انتخاب کردنی است) زیرا آن فرهنگی است که به هنگام تولد به انسان بخشیده می‌شود. اگر یک جامعه از مفهوم قوم به عنوان یک واریانت تک ساخت فرهنگ مورد استفاده قرار گیرد، آن به معنای غلبه‌ی یک قوم در جامعه و محروم سازی آن از انتخاب یک نظرگاه پلورال خواهد بود. قوم گرایی تک ساخت اغلب هنگامی به وجود می‌آید که یک کشور نتواند به شرایط «فرافرنگ» دست یابد و از ابزار یکپارچه سازی برای دستیابی به هدف استفاده نماید.

توسعه‌ی تاریخی این کشورها در حرکت به سوی دولت- ملت- معمولاً متفاوت از سایر کشورها و محصول یک نوع ضرورت‌های تاریخی بوده است. مثال شرق و غرب اروپا در این مورد بسیار روشن است جایی که اختلاف روش و زمان در انتخاب مدرنیته کاملاً آشکار است. تقدم زمانی مدرنیته در اروپای غربی حاصل انتخاب و در اروپای شرقی محصول یک ضرورت بوده است. اگرچه این دو منطقه (اروپای شرقی و غربی) به لحاظ جغرافیایی، یک منطقه واحد به شمار می‌آیند اما تجربه‌ی تاریخی آنها کاملاً متمایز از یکدیگر است. واریاسیون‌های کلیدی در نوع تغییراتی که عناصر ساختاری مدرنیسم را به وجود می‌آورند از انقلاب اصلاحات ارضی آغاز می‌شود که راههای دستیابی به آن بعضاً متفاوت بوده‌اند. یکی از مراحل که اروپای شرقی آن را تجربه کرد اما در اروپای غربی شکل نگرفت دوری بردگی ارضی (Serfdom) به هنگام انقلاب اصلاحات ارضی بوده است و مرحله‌ی دیگری که از اهمیت بسیاری برخوردار بود تجربه‌ی کمونیسم در اروپای شرقی و لیبرال دموکراسی در اروپای غربی بوده است. تجربه‌ی متفاوتی که بر ماهیت «قوم» و «قوم‌گرایی» در این دو منطقه از اروپا تأثیری غیرقابل انکار گذارد. «گزل شافت» محصول طبیعی سیاسی شدن جوامع در دوران مدرنیسم بود در حالی که اروپای شرقی از دستیابی به این محصول به صورت طبیعی بازماند. این محرومیت، سبب انتخاب مدل‌های جایگزین برای ملت‌سازی، ملیت و ناسیونالیسم در اروپای شرقی و انحراف از مسیر طبیعی دستیابی به

این اهداف شد که نتیجه‌ی آن، متوسل شدن به ویژگیهای قومی یک گروه به عنوان گروه غالب و تلاشی بود که سرانجام از سیاست یکپارچه سازی در کشورهای شرق اروپا به هر قیمت ممکن پیروی می‌کرد. بدین ترتیب دولت- ملت‌های جدید به جای تلاش در جهت دستیابی به مفاهیمی چون «شهروندی»، آموزش و... به فرهنگ قومی روی آوردند و حتی مشروعیت سیاسی خود را بر پایه‌ی مفهوم «قوم» بنا نهادند. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر روی آوردن به فرهنگ قومی نیز چیزی جز «ناسیونالیسم قومی» نمی‌توانست باشد.

پیچیدگی تئوری قوم باوری آن است که وابستگی‌های خود را تنها به ناسیونالیسم قومی پیوند می‌دهد. از این رو در تعریف عناصری که براساس مفهوم مدرن از واژه‌ی ملت مانند شهروندی، مشروعیت و نهادهای سیاسی-مدنی استنتاج می‌شوند، مفهوم قوم به عنوان یک جایگزین ایفای نقش می‌کند.

دموگرافی قومی، مبنای وحدت بوده و مفاهیم تعریف شده براساس قومیت در این دیدگاه اقلیمی شده‌اند.

به علاوه در پذیرش و پیروی از این نظریه بین توده و نخبه و ناسیونالیسم قومی یک حرکت توده‌ای و مردمی را در نظر گرفته است. توده گرایی محصولی تعاملی و محتمل‌الوقوع در ملت باوری قومی به شمار می‌آید. (به عنوان مثال روند پیشرفت آن از یکی به دیگری به عنوان یک مفهوم مدرن باور)

بنابراین مسئله‌ی تئوری قوم باوران به سطح توصیفی توده‌گرا در ناسیونالیسم قومی تقلیل یافته و ویژگی قیاس تطبیقی خود را با دیگر تئوریهای ناسیونالیسم از دست می‌دهد.

مثالهای تجربی اخیر راههایی مناسب برای توضیح تئوری قوم باوران به شمار می‌آیند، به ویژه مثالهایی از ناسیونالیسم در دهه‌ی گذشته از عنصر قومیت در آن به عنوان ناسیونالیسم قومی ظاهر گشته است، عناصری که ملت باوری قومی را به طور کلی از ناسیونالیسم مدنی متمایز می‌سازد. یکی از این مفاهیم، حق تعیین سرنوشت و فرماسیون ملت- دولتها براساس تعریف نظریه‌ی ملت باوری است که در ناسیونالیسم قومی بر عنصر قومیت به عنوان یک رفتار فرهنگی تأکید می‌ورزد. این موضوع در

یوگسلاوی پیشین به وضوح دیده شد و اکنون نیز به عنوان یک مثال عملی در کوزوو، در حال تکرار شدن است. این منطقه در فضای سیاسی یوگسلاوی اعلام خودمختاری کرد، اما به محض بازداشت میلوسوویچ، با گذار از خودمختاری مبتنی بر قوم گرایی، حق تعیین سرنوشت را به عنوان فرهنگ غالب، حتی در چارچوب مرزهای سیاسی یوگسلاوی در دستور کار خود قرار داد.

ایالت باسک نیز نمونه‌ای از ایالات خودمختار است که در فضای سیاسی اسپانیا اعلام خودمختاری می‌کند و اسکاتلند نیز به همین ترتیب در فضای سیاسی بریتانیای کبیر اعلام موجودیت می‌کند.

هر دوی این ایالات خودمختار، اتونومی را راه حل نهایی نمی‌دانند و در فرصت‌های گوناگون برای بسط توسعه‌ی سیاسی و دستیابی به حق تعیین سرنوشت در فضای سیاسی و فرهنگی کشورهای متبوع خود تلاش می‌کنند. بسیاری از این مناطق، اقلیتهای قومی یا مذهبی در داخل دولت-ملتها هستند و همچنان که دوران توسعه سیاسی را تجربه می‌کنند، خواسته‌های افزون‌تری پیدا می‌کنند. در این مسیر، به ویژه از پایان جنگ سرد، اقلیتها در حال شکل‌دهی به دولت-ملتهاى مورد نظر خود با علایق قومی هستند. بسیاری از جمهوری اتحاد جماهیر شوروی پیشین، ایالت‌های لاتویا، لتونی و استونی در مرحله پسا جنگ سرد، با تشخیص بخشی سیاسی به هویت قومی، دولت-ملتهاى خود را تأسیس کردند و تقاضای آنها برای حق تعیین سرنوشت، به هویت سیاسی بین‌المللی تبدیل شد. اگرچه در این میان قومیت به سرعت، به عامل پیوند اعضای جامعه تبدیل نشد، اما ماهیت کلی به جوامع بخشید، ماهیت کلی که با تشخیص بخشی سیاسی، دولت-ملتهاى متبوع را خلق کرد. به عنوان نمونه مسلمانان بوسنیایی ساکن کشور یوگسلاوی تا اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی، هنوز هم یک اقلیت قومی به شمار نمی‌آمدند، ما از اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی به این سو با محوریت قرار دادن اسلام و ماهیت بخشی سیاسی و فرهنگی بدان، به عنوان یک اقلیت متمایز در یوگسلاوی موجودیت یافتند، در دهه‌ی هشتاد میلادی شعار حق تعیین سرنوشت را برای خود برگزیدند و سرانجام در اواسط دهه‌ی نود میلادی، هویت بوسنیایی را در قالب کشور مستقل بوسنی هرزگوین قالب‌ریزی کردند. بوسنی، مثالی از یک اجتماع قومی کوچک است که

در دوره‌ی زمانی کمتر از یک نسل با ماهیت بخشی به موجودیت خود در قالب یک کل، حق تعیین سرنوشت را در یک قالب سیاسی- فرهنگی به سوی کشور مستقل بوسنی هدایت کرد.

همچنانکه پیش از این گفته شد قومیت، در کانون ناسیونالیسم قومی قرار دارد و در مثالهایی که گفته شد از پایان دوران جنگ به این سو، ویژگیهای قوم گرایانه حتی در قالب «نفرتهای قومی کهن» متجلی گشته‌اند، اما از آنجا که هر جامعه‌ای در یک دوران تاریخی خاص خود از نظر زمانی به سر می‌برد، باید ابزارهای ویژه‌ای برای دستیابی به هدف نهایی «ملی» خود نیز به کار گیرد.

در ناسیونالیسم قومی، قومیت یک مفهوم طبیعی واحد و مؤثرترین ابزار برای تحرک سیاسی و اجتماعی است.

اما به همان دلایلی که در مثالهای عملی پیشین اشاره شد، نقش قومیت در ناسیونالیسم قومی بدلیل تبعات اجتماعی آن باید محدود شود. آن باید تنها ابزاری برای تحرک سیاسی و اجتماعی و نه ضامن تثبیت دولت- ملت باشد. گسترش سیستم آموزش و پرورش، ارتقای سطح سواد جامعه، حکومت، زیرسازی سیاسی و اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی می‌توانند ضامن تحرک قومی در کنار یک ناسیونالیسم مترقی و خالق دولت- ملت باشند. در اینجا وضعیتی پارادوکسیکال در هدف دستیابی به «ملیت» به وجود می‌آید و آن اینکه، ابزارهایی که در سطور پیشین گفته شد، از ضروریات دستیابی به ناسیونالیسم مدنی است.

این بدان معناست که خصیصه‌ی قومی باید برای ایجاد یک اتحاد تاریخی، یک فرهنگ مشترک و اسطوره‌ای که بتواند یک شکل اتنو فرهنگی به ساخت ملت بخشیده و مفاهیمی چون شهروندی و میزان آن را تعیین کند از همه‌ی ابزارهای ممکن- حتی ابزارهایی که ناسیونالیسم مدنی را محقق می‌سازند نیز استفاده نماید. بدین ترتیب، یک اجتماع با تمایلات قومی پس از تولیدات سیاسی و اجتماعی با استفاده از ابزارهایی که گفته شد پروسه‌ی یکپارچگی (اتحاد) را در قالب هدف دولت- ملت محقق خواهد ساخت.

قوم باوران از واژه‌ی «قومیت» به شکل گسترده‌ای استفاده و آن را یک ارزش تلقی می‌کنند از نظر آنها مفهوم «قوم» ویژه‌گی ملت‌های مدرن را تعیین و سرشت ناسیونالیسم را معین می‌کند که توسط طبقه‌ی نخبه برای دستیابی به هدف دولت- ملت در کوتاه مدت مورد توجه قرار می‌گیرد.

این موضوع برای دستیابی به فرهنگ نزد مدرنیست‌ها جای اختلاف نیست اما در این تحلیل، قومیت به نظر آنها (مدرنیست‌ها) عنصر ساختاری و زیربنایی ناسیونالیسم نمی‌تواند باشد. (به عنوان مثال فرافرنگ ارنست گلنر). این دیدگاه حتی برای تئوری ابزار گرایان نیز تأثیر خواهد گذارد.

به هر حال، قومیت برای قوم باوران هسته‌ی توسعه‌ی فرهنگی و عامل بنیادین در گذار از سنت به مدرنیته و برابر با فرهنگ است اما نزد مدرنیست‌ها تنها یک ابزار برای دستیابی به هدف دولت- ملت به شمار می‌آید. در اینجا «فرهنگ» حلقه‌ی اتصال قوم باوران و مدرنیست‌ها و ابزاری است که به عنوان هسته‌ی ناسیونالیسم پذیرفته شده است.

طبقه‌بندی تئوریک ناسیونالیسم قومی به عنوان یک تئوری قوم باور، نه تنها پیشنهاد دهنده‌ی یک بنیان جایگزین برای ناسیونالیسم است بلکه ریشه‌ی «ناسیونالیسم غربی» نیز به شمار می‌آید. به این ترتیب ریشه‌های قومیت برای تمامی ناسیونالیسم‌ها مهم و به عنوان یک شاه کلید در ایجاد فرهنگ یگانه مورد استفاده است. تنها تفاوت آن است که در ناسیونالیسم مدنی، به عنوان یک ابزار و در ناسیونالیسم قومی به عنوان یک رکن، از قومیت برای شکل‌دهی دولت- ملت استفاده می‌شود. در هر دو حالت، عنصر قومیت برای ایجاد دولت- ملت باید سیاسی شود تا بتواند هدف نهایی ملت باوری را محقق سازد. مسئله‌ای که ناسیونالیسم قومی در این حالت با آن روبرو خواهد بود آن است که هنگامی که «قوم» به عنوان نقطه‌ی کانونی ملت باوری تعریف می‌شود «قوم» سیاسی می‌شود اما سیاست، قومی نخواهد شد. به همین خاطر در تئوری قوم باوری فرهنگ در تئوری ناسیونالیسم جایگزین شده و تأکید بیش از حدی بر آن خواهد شد.

قوم باوری و ناسیونالیسم

قوم باوری، خود به تنهایی چه نقشی ایفا می‌کند؟ همچنانکه پیش از این اشاره شد قوم باوری به عنوان یک چسب اجتماعی در اتحاد گروههایی از مردم و در یک قالب فرهنگی عمل کرده و به صورت وجه ممیزه‌ی یک جامعه از جامعه‌ی دیگر ظاهر می‌شود.

تمایز قومی معمولاً هنگامی تظاهرات بیشتری پیدا می‌کند که دو همسایه‌ی از بسیاری جهات شبیه هم، تلاش می‌کنند وجوه تمایز خود را به عنوان عامل جداکننده از یکدیگر نشان دهند. مثال صرب‌ها و کروات‌ها و روس‌ها و بیلوروس‌ها در این میان بسیار شفاف است.

این عوامل جداکننده، مسیر خود را از تمایز قومی به سوی جدائی فرهنگی هدایت، ملیت را خلق و ناسیونالیسم را به وجود می‌آورند. حداقل نتیجه‌ی این وضعیت، ایجاد یک حالت ایالتی (Statehood) و حداکثر آن، استقلال (Independence) خواهد بود.

بنابراین، تصور کلاسیک کهن در مورد انتقال از گمنشاف (Gemeinschaft) به گزل‌شافت (Gesellschaft) در فضائی قوم باور فرماسیون پیدا می‌کند.

تمایز فرهنگی به شیوه‌های گوناگون ظهور می‌کند (قومیت، اغلب فرهنگ را تبیین می‌کند). یک جامعه‌ی سیاسی شده با استفاده از عواملی چون مذهب، زبان و... تفاوت‌های فرهنگی خود را عمیق‌تر نشان می‌دهد. به عنوان مثال، ناسیونالیسم ایرلندی از مذهب به عنوان یک وجه متمایزکننده‌ی فرهنگ خود از فرهنگ بریتانیایی استفاده کرده است. این تمایز در ادامه‌ی سیاسی و بعضاً اقتصادی شده و به عنوان بخشی از فرهنگ جامعه‌ی متبوع- و بخش فعال آن- در می‌آید. ملیت، تأکید بر استقلال و تساوی یک ملت با سایر ملل در شکل مدرن آن است. اما چرا تمایز لازم است؟ و به صورت داخلی یا خارجی تعیین شده است؟

نیاز برای تمایز بیشتر یک موضوع تأکید فرهنگی است که از تمایل جاری مردم در یک اجتماع برای گذار به سوی جامعه سرچشمه می‌گیرد (جریان گذار از گمنشافت به گزل شافت) هنگام مواجهه با این تغییرات عکس‌العمل طبیعی تمایل به حفظ و تثبیت پیچیدگی‌هاست اما این تغییرات در حالتی غیرقابل کنترل می‌توانند به واکنش‌های شدید و حتی جنگ نیز منجر شوند. (تقابل یک فرهنگ با فرهنگ دیگر و پافشاری بر حفظ آنچه هست به هر قیمت ممکن). این به معنای صیانت فرهنگی است و همچنانکه فرهنگ تمایز خود را برای وصول به سایر فاکتورهای مدرنیته آغاز می‌کند تمایل خود را برای آسیمیلیاسیون و از آن طریق، ایجاد قدرت بروز می‌دهد.

اگر تمایز فرهنگی به صورت داخلی تعیین شود آنگاه ناسیونالیسم بوسیله‌ی طبقه‌ی «الیت» و پذیرش آن توسط توده ایجاد خواهد شد. این فروض در شرایطی است که ناسیونالیسم فقط یک موضوع فرهنگی تلقی شود، اما در شرایطی که فشارهای سیاسی و اجتماعی نیز مزید شوند، ناسیونالیسم با همه‌ی ابعاد فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ظاهر خواهد شد. این مسأله ناسیونالیسم را به عنوان نتیجه‌ی تغییرات سوبژکتیو و نه با در نظر گرفتن ویژه‌گی‌های ابژکتیو نشان خواهد داد.

به نظر قوم‌باوران، آن موضوع حق تعیین سرنوشت داخلی است که تمایز ناشی از آن بر اثر نفوذ نخبه بر فرهنگ و پذیرش آن توسط توده در جامعه ایجاد می‌شود. غالباً هنگامی که چیزی به صورت داخلی تعیین و هوشیارانه انتخاب می‌شود، همه‌ی ابزارهای داخلی به صورت کارا مورد استفاده قرار می‌گیرند که از جمله‌ی آنها مفهوم «قومیت» است. این بدان معناست که ناسیونالیسم به صورت موضوعی (سابژکتیو) تعیین شده است.

ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی، هم به صورت سابژکتیو و هم به صورت ابژکتیو مشخص می‌شود. ایدئولوژی رابطه‌ی بین سوژه و ابژه است بنابراین ایدئولوژی ناسیونالیسم روابط ابژکتیو و سوبژکتیوی است که در یک جامعه به وجود می‌آید.

ملت یک جامعه‌ی سیاسی شده است اما ناسیونالیسم رابطه‌ی طبیعی افراد جامعه با یکدیگر و با فضای خارج از خود را تبیین و نشان می‌دهد این جوامع، چگونه ایفای نقش می‌کنند. این مسأله یک جامعه را از جامعه‌ی دیگر متمایز می‌سازد.

تام نارین به عنوان یک مارکسیست، اما دارای تمایلات خاستگاه‌گرایانه، حق تعیین سرنوشت داخلی را به عنوان یک واکنش به محاصره‌ی ملتها توسط سایر ملل (یا اشغال آنها) تلقی می‌کند. تئوری ناری وجود تاریخی اجتماعات قومی را در نظر می‌گیرد که فرضیه‌ی بنیادین او برای یک نظریه‌پردازی ساخت‌گرا/ قوم باور است. به نظر نارین در این تئوری نخبگان در یک فضای پیرامون، با پیشرفت در مرکز مواجه هستند. اروپای غربی و صنعتی شدن آن نتیجه‌ی همین موضوع است. همین موضوع (توسعه‌ی مرکز و توسعه نیافتگی پیرامون) موجب تشویق نخبگان پیرامون شده و آنها را به تحرک توده وادار می‌سازد. ابزارهای این تحرک، اگرچه می‌توانند متفاوت باشند اما مهمترین آنها بیگمان، عنصر «نژاد» و «قومیت» است.

بنابراین در یک اجتماع توسعه نیافته فرم‌اسیون‌های ساختاری و اجتماعی صنعتی شدن، کاپیتالیسم، اقتصاد و بازار، شرط لازم برای تحرک نخبگان و انتقال اندیشه به توده‌های ساکن پیرامون با استفاده از ناسیونالیسم (ملت‌باوری) خواهد بود. در این حالت، توده‌ها (به رهبری نخبگان) پروژه‌ی ملت‌سازی را آغاز می‌کنند و برای نخستین بار، نقش شفاف خود را نمایش می‌دهند. نقش شفاف به معنای «هویت‌پذیری» توده‌های می‌تواند باشد.

قوم باوران ملت را به عنوان یک پدیده‌ی تکاملی طبیعی می‌بینند که در میان گروه‌های قومی توسعه یافته و مرحله‌ای بینابین میان انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی است.

بندیکت آندرسون به عنوان یک مدرنیست، اگرچه وابستگی ماهوی ملتها را به گذشته انکار نمی‌کند اما آنها را هرگز مولود یک توسعه‌ی ارگانیک نمی‌داند. از نگاه او یک ابزار پیشامدرن که نام آن مذهب است به عنوان یک وسیله در ماهیت بخشی به مفهوم ملت، نقشی بنیادین خواهد داشت. اجتماعات

نیازمند ابزاری هستند که به وسیله‌ی آن حس فناپذیری خود را نشان می‌دهند. مذهب، تاریخ و حافظه‌ی آنها این ابدیت را به آنها می‌بخشد و در فرهنگ آنها متجلی می‌گردد.

چائوونیسیم (میهن‌پرستی متعصبانه)

با توجه به سرشت زهراگین ناسیونالیسم در سده‌ی بیستم به ویژه از پایان دوران جنگ سرد به این سو، ناسیونالیسم از نگاه تئورسین‌های بزرگ ملت‌باوری در اواخر این قرن مورد بررسی قرار می‌گیرد. دیدگاه نارین نگاهی مداوماً به گذشته است و قالب ناسیونالیسم را از نگاهی چائوونستی به بررسی می‌گذارد. از نگاه او آنچه در این سده به وقوع پیوسته و نتایجی بعضاً وخیم به بار آورده است نه ناسیونالیسم، بلکه چائوونیسیم (Chauvinism) یا میهن‌پرستی متعصبانه است. مهمترین ویژگی چائوونیسیم «دشمن‌سازی»، تعریف «گروه‌های فرا» و «گروه‌های فرو» و به وجود آوردن یک سلول هدف برای جامعه‌ی سیاسی شده است. این عوامل به عنوان یک مرکز ثقل، با ایجاد آگاهی کاذب به ویژه در هنگام عدم وجود یک جامعه‌ی مدنی، بیشترین تأثیر را برای دستیابی به هدف بر جامعه خواهند گذار فرونشانی جوامع مدنی در سرزمین‌های کمونیست و «ابرخود» رژیم‌های متبوع در این کشورها، بازخوردی جز نگاه به گذشته و انتخاب پدیده‌ای به نام میهن‌پرستی متعصبانه در شرق اروپا نداشته است. همین عامل سبب ظهور فاجعه‌های وخیم در این منطقه از اروپا شده است.

«بازگشت به آنچه از آن جلوگیری شده بود»، مهمترین عامل انگیزاننده‌ی مسایل دهه‌ی نود میلادی در اروپای شرقی بود.

چائوونیسیم با تعریف «در گروه» (in- group) و «خارج از گروه» (out group) مرزی میان خود و دیگری تعریف کرده و شناسه‌ی یک جامعه را براساس خود و غیرخود تعریف می‌کند. این عامل سبب

انسداد در سیستم سیاسی-اجتماعی شده و به تعریف «دشمن» دز مقابل دوست (غیرخودی در برابر خودی) می‌پردازد. در میهن‌پرستی متعصبانه، غیرخودی همواره به عنوان دشمن شناخته می‌شود. این مسأله موجب می‌شود که اعضای داخل گروه (in group) تمامی مظاهر مدنی، سیاسی، اقتصاد و اغلب حقوق بشر «غیرخودی» را به عنوان «شهروند ملی» انکار کنند. کشورهایی چون جمهوری چک، اسلواکی، مجارستان و بلغارستان، دوران پساکمونیست پس از پایان جنگ سرد را با چائوونیسیم یا میهن‌پرستی متعصبانه جایگزین نموده‌اند.

دیدگاه چائوونیستی در واقع، نسخه‌ی امروزی «روم متمدن» و «غیر رومی بربر» از نگاه شهروندان «رم» در عصر امپراتوری است.

نخبگان از قوم باوری به عنوان یک ابزار تحرک اجتماعی-سیاسی استفاده می‌کنند. اما این فقط مطلوبیتی محدود در فرم تقلیل‌گرایانه‌ی آن است. قوم باوری شاید شمشیر دولبه‌ای است که هم به عنوان ابزاری مناسب توسط نخبگان مورد استفاده قرار می‌گیرد و هم به عنوان وسیله‌ای در خدمت «دشمن‌کشی» چائوونیسیم قرار می‌گیرد. در حقیقت، نخبگانی که از قوم باوری به عنوان یک ابزار استفاده می‌کنند، ناخودآگاه آن را در میهن‌پرستی متعصبانه به کار می‌گیرند.

چائوونیسیم اغلب «بخشی از یک استراتژی طراحی شده برای حرکت بخشی به گروه‌ها است» که توسط طبقه‌ی الیت فرموله شده و هدف آن، ایجاد یک شرایط مصنوعی (مثلاً آگاهی بخشی کاذب) برای دستیابی به مقاصد غالباً افراطی است. این موضوع اگرچه در بسیاری از دوران‌های سده‌ی بیستم در قالب ناسیونالیسم ظهور پیدا کرد، اما آن ماهیت تمامی ناسیونالیسم‌ها نیست و تنها بخشی از تئوری قوم باوری، آن هم در شکل اغرافی آن است.

ویژه‌گی قومی- ملی چائوونیسیم ابتدا به ساکن روی «ترویج اسطوره‌ای ملی» تمرکز می‌کند:

«فناناپذیری ملت‌ها در مقابله با دسیسه‌سازی دشمنان» و «تمایل مداوم به تکریم گذشته‌ی ملی». یک مثال از دوره‌ی معاصر، شبه‌جزیره‌ی بالکان در دهه‌ی نود میلادی است. رهبران صربستان و کرواسی،

نمونه‌های مسلم رهبران چائوونیسستی بودند که قوم باوری را به عنوان ابزار «دشمن تعریفی» انتخاب و با «میتولوژی صربی» و «گذشته‌گرایی»، مسأله‌ی بالکان را رقم زدند. اسلوبودان میلوسویچ با اسطوره‌سازی «کمک ایالت کوزوو در سال ۱۳۸۹ میلادی به عثمانی‌ها برای سلطه بر صربستان» و جنون ایجاد سوءظن (Paranoia) در مردم صربستان، سیاست‌های حکومتی را به سوی رادیکالیسم رهبری و روحیه «غیرصرب‌کشی» را در «صرب»ها به وجود آورد. یک گذشته‌گرایی ششصد ساله، بدرهای «غیرصرب‌کشی» را در دل «صرب»ها کاشت و به نسل‌کشی مردم کوزوو توسط «صرب»ها منجر شد. «فرانچوتاجمن» رهبر کرواسی از «توان ملی» برای مقابله با هجوم نیروهای صرب استفاده کرد و با استفاده از ابزارهای قوم‌گرایی به مقاومت خود در برابر نیروهای صرب مشروعیت بخشید. او با استفاده از قوم‌گرایی، مقاومت در برابر نیروهای خارجی را به یک هنجار اخلاقی نزد شهروندان کرواسی تبدیل کرد. بدین‌ترتیب «رهای ملی» به صورت خودکار به اصلی تبدیل شد که حداقل آن، ضرورت مقاومت در برابر دشمن به عنوان یک ارزش بود.

آنچه در شبه‌جزیره‌ی بالکان اتفاق افتاد نتیجه‌ی یک «کینه‌ی قومی کهن» بود که در قالب میهن‌پرستی متعصبانه (چائوونیسیم) ظاهر شد و بخشی از اروپای شرقی را به آتش کشید. نمونه‌های دیگر چائوونیسیم در سده‌ی اخیر، میهن‌پرستی افراطی هیتلر با شعار «پاکسازی آلمان از یهودی‌ها» و ژیرینوفسکی روس با طرح «مسلمان زدایی از روسیه» بود.

چائوونیسیم با طرح شعارهایی چون «رهای از اضطراب»، «فرار از ستم» و... در تدارک گسترش غیرمعقول نقشه‌ی خیالی از تصویر سازی‌های خود است. بنابراین نمی‌توان چائوونیسیم را به عنوان یک ناسیونالیسم قومی که در طبقه‌بندی تئوری‌های ناسیونالیسم تئوریزه و تبیین شده است در نظر گرفت. چائوونیسیم واکنشی به پایان دوران جنگ سرد و تورم ناشی از تجربه‌ی دوران انسداد کمونیسیم، با ابزاری به نام قومیت است. (نویسنده در اینجا دچار وضعیتی پارادوکسیکال می‌شود. سؤال این است: آیا تنها انسداد دوران کمونیسیم، چائوونیسیم را به وجود می‌آورد یا هر نوع انسداد سیاسی- فرهنگی و

اجتماعی نیز می‌تواند به چائووینیسیم منجر شود. نویسندگان تنها چند سطر بالاتر از مدل هیتلری چائووینیسیم و شعار یهودی زدایی آلمان یاد می‌کند- مترجم)

کنکاشی (quest) جهانی برای مفهوم هویت وجود ندارد، جستجو برای هویت مداوم نیست و «هویت ملی» نیز به تبع استمرار نخواهد داشت. هویت‌ها تکثیر می‌شوند اما در شکل مدرن، «هویت ملی» در مرحله‌ی نخست ظهور خواهد کرد. هویت، خود را عرضه می‌کند، اما این حافظه‌ی تاریخی است که به مدون روانشناسی، آن را نهادینه می‌کند. حافظه‌ی تاریخی که بدین‌ترتیب، هویت را سامان می‌بخشد ابزاری برای یکپارچگی هر جامعه است. یکپارچگی یک جامعه نیز مستلزم گذشته‌ی مشترک (تاریخ مشترک) است. حافظه‌ی تاریخی یک عنصر سبژکتیو در تعریف مفهوم ملت به شمار می‌آید.

«هویت پرستی» آتشین مزاج که به چائووینیسیم می‌انجامد با آنچه به نام ملت باوری شناخته می‌شود و وجه ممیزه‌ی آن ثبات قدم در راه «هویت خواهی» است، تفاوتی از زمین تا آسمان دارد.

زمان و تاریخ به مثابه محتوا

ملت‌ها تجربه‌های تاریخی متفاوتی دارند. هجوم مدرنیزاسیون تأثیرات گوناگونی روی محتوای مفاهیم گذارده و به مرزبندی خطوط تاریخی منجر شده است. با تمرکز بر روی اروپا می‌توان خط حائل آشکار میان ملت‌های ساکن شرق و غرب اروپا به لحاظ مفاهیم «ملت»، «جغرافیا» و «ناسیونالیسم» رسم کرد. همچنین می‌توان یک طبقه‌بندی تاریخی برای این تمایز نشان داد. برای قوم باوران، تاریخی تکیه‌گاه ادعاهای خاستگاه‌گرا و برای مدرنیست‌ها بنیان اساطیری است. قوم باوران، «ملت» را «فناناپذیری دسته جمعی» و تاریخ را نقطه کانونی این «ابدیت» می‌دانند. از نگاه آنها تاریخ، حافظه‌ی جمعی و طبیعی یک جامعه است که به عنوان موتور محرک آن جامعه عمل می‌کند.

خاطرات تاریخی در اروپای غربی، این نقطه از اروپا به سوی تعاقب مفهوم ملیت هدایت کرد (در این جا ما تئوری سه انقلاب اسمیت را برای اروپا مورد استفاده قرار داده‌ایم). ملت از این دیدگاه یک محصول کامل از مدرنیته است که به صورت یکجا توسط اروپای غربی اخذ شده است.

اروپای شرقی نیز به مانند اروپای غربی در تلاش دستیابی به همان اهداف بوده، اما از آنجا که تجربه‌ی تاریخی این سوی اروپا متفاوت از غرب اروپا بوده است، عواملی چون «فاکتورهای سیاسی»، «برنامه‌های آگاهی بخشی ملی» و «تبلیغات رسمی» پروسه‌ی طبیعی ملت باوری را از مجرای طبیعی آن منحرف نموده است. این انحراف، سبب یک تلقی متفاوت از مفهوم قوم و به تبع آن، ناسیونالیسم نیز شده که این به معنای اهمیت بخشی فراتر از حد واقع به مفاهیمی چون «قومیت»، «زبان» و «حافظه‌ی تاریخی» در این منطقه از اروپا بوده است.

استفاده از زبان‌های مادری به عنوان زبان رسمی یک مرحله‌ی مهم برای وحدت بخشی در جامعه است. «زبان مادری به عنوان زبان رسمی» به معنای «شهروندی» و «عضویت» در چارچوب «ملت» است. انطباق زبان مادری و زبان رسمی بریکدیگر به معنای «انگیزش ناسیونالیسم» خواهد بود که این نیز به معنای تلاش برای یکپارچه‌سازی و طراحی وحدت ملی است. ترویج زبان رسمی و نهادینه سازی آن به معنای تلاش برای سیاسی سازی توده نیز خواهد بود. زبان رسمی در جهان امروز، آینه‌ی تمام نمای ناسیونالیسم و مکمل مفهوم «قومیت» در کشورهاست. این به معنای کاهش اهمیت مفهوم قومیت نیست. به عبارت دیگر دولت-ملت‌های جهان، نه با درجه‌ی توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی و سیاسی بلکه با «قومیت» و «حق تعیین سرنوشت ملی» به عنوان «شناسه» در سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی شناخته می‌شوند.

تفسیری کوتاه بر مفهوم «شهروندی»

«شهروندی» به معنای «عضویت فعال در یک جامعه‌ی سیاسی شده» است. به عبارت دیگر آن توزیع مشارکت سیاسی و اجتماعی میان اعضای یک جامعه است.

شهروندی در این معنا فرض مشارکت در سرنوشت یک اجتماع و ترویج حس برادری (brotherhood) میان تمام اعضای یک جامعه است. به این معنا، مفهوم شهروندی، تنها در جوامع عقلانی شده و نه در اجتماعات ابتدایی و اولیه دیده می‌شود.

نتیجه

دو نوع ناسیونالیسم (قومی و مدنی) دو مفهوم متفاوت از «ملت» و دو دیدگاه متفاوت از «ملیت» ارائه می‌کنند. این مسیرهای متفاوت بوسیله‌ی شرایط فرهنگی و تغییراتی که در جوامع به وقوع پیوندند، مشخص می‌شوند. «تجربه‌ی تاریخی متفاوت»، «جغرافیا» و «حاکمیت سیاسی» در دوران‌های گوناگون، عوامل تأثیرگذار بنیادین در تمایز ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی در جوامع مختلف به شمار می‌آیند.

از نگاه قوم باوران، ناسیونالیسم محصول قرن‌ها تجربه‌ی تاریخی است که در قالب فرهنگ نهادینه شده و نقطه کانونی آن، «قومیت» است. از دیدگاه آنها ناسیونالیسم قومی به معنای سیاسی شدن ویژه‌گی‌های قومی در یک جامعه است.

از نگاه آنها اگرچه «قومیت»، ریشه در تاریخ دارد، اما نمی‌توان منکر آن شد که ناسیونالیسم پدیده‌ای مربوط به دوران مدرن است. در نقطه‌ی مقابل ناسیونالیسم مدنی، با راندن مفهوم «قومیت» از مرکز

به حاشیه، عنصر عقلانیت را در فرهنگ‌سازی، به عنوان یک عامل بنیادین شناخته و فرافرنگ را در فرماسیون ملت‌باوری مدنی تبیین و تعریف می‌کند.

یک دیدگاه انتقادی

حوادث دوران پس از جنگ سرد، تئورسین‌های ناسیونالیسم را به بازشناسی این موضوع و واکاوی مجدد آن واداشته است. احساس باوری (emotionalism)، قوم باوری و پسا احساس باوری، اهمیت جامعه‌ی مدنی (و نه فقط دموکراسی)، تفاوت فرهنگ‌های شهری و غیرشهری در دوران مدرنیته، و تفاوت سطح آگاهی‌های مردم در جوامع گوناگون، مهمترین عوامل تأثیر گذار بر لزوم واکاوی مجدد تئوری ناسیونالیسم بوده‌اند. شناخت عناصر تشکیل دهنده‌ی مدرنیسم و عمومیت دادن فرهنگ، فرصت مناسبی برای ناسیونالیست‌ها ایجاد خواهد کرد که با بررسی عناصر ساختاری در دوران مدرنیسم، استفاده از مواد مورد نیاز و ورود قومیت به عنوان یک موضوع مهم در ناسیونالیسم، تئوری ملت‌باوری را به سطح مورد نظر ارتقا دهند. ملت، یک ساخت از یکپارچگی اجتماعی است. ناسیونالیسم با ایجاد حرکت، جریان‌ی مداوم به سوی اتونومی (خودگردانی) و یگانگی یک جامعه ایجاد، فرهنگ جامعه‌ی مورد نظر را ارگانیک و هویت ملی را تعریف می‌کند. بنیاد فرماسیون ملت و ملیت یکی است یا حداقل می‌توان گفت هر گروه معتقد به یکپارچگی و اتحاد است.

در حقیقت، ناسیونالیسم محتوی مجموعه‌ای از ویژه‌گی‌هاست که اغلب توسط تیپ ایده‌آل ناسیونالیسم مدنی و قومی نمایش داده می‌شود.

ناسیونالیسم قومی و مدنی، مدل‌های ایده‌آلی هستند که مثال‌های عملی آنها را در هیچ کشوری نمی‌توان یافتو بنابراین اشتباه خواهد بود اگر وجوه هنجاری و تحلیلی هر یک از این دو تئوری را به قالب یک کشور یا یک منطقه‌ی جغرافیایی مشخص ریخت.

پیش از این به بررسی ناسیونالیسم مدنی و قومی و شاخصه‌های آن پرداخته‌ایم و نگاه مدرنیست‌های رادیکال و مدرنیست‌های قوم‌باور را به این پدیده مورد بررسی قرار داده‌ایم. این فصل به بررسی عناصری که اثرات متقابل ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی را بریکدیگر و بر جامعه مورد بررسی قرار می‌دهد خواهد پرداخت. همچنین عناصر سبژکتیو و ابژکتیو را در ناسیونالیسم به بحث خواهیم گذارد. ملت‌باوری شامل عواملی است که هر دو وجه عقلایی و احساسی (emotional) را در خود داشته و سرشار از ویژه‌گی‌های روانشناختی است. آن، همچنین یک جریان اجتماعی است که نه ویژه‌گی منحصر به فرد جوامع شهری و نه مشخصه‌ی جوامع غیر شهری، نه محصول صنعتی شدن و نه ادامه‌ی مسیر قوم‌باوری، بلکه تلفیقی از همه‌ی آنها است.

به همین خاطر سرانجام، به این موضوع خواهیم رسید که ناسیونالیسم مورد ادعا- هم در قالب مدنی و هم در قالب قومی- به شکلی موفقیت‌آمیز قابل اجرا و اصول بنیادین آن قابل طبقه‌بندی و تعریف است.

ابژکتیویته در برابر سبژکتیویته

سرشت طبیعی جوامع و گروه‌های اجتماعی، بستری نضج‌گیری مدرنیته در این جوامع و به تبع یکی از فاکتورهای مهم در شکل‌گیری، داوم و بقای ملت‌باوری بوده است.

عواملی که به معرفی مدرنیته می‌پردازند، عناصر ساختاری متفاوتی هستند که در یک ارگانیزم واحد گردهم آمده و ماهیت مدرنیسم را مشخص می‌سازند. این عناصر ساختاری به عنوان فاکتورهای ابژکتیو، نقشی محوری در آشنا کردن گروهها با مدرنیته و به تبع، ناسیونالیسم دارند.

به لحاظ ویژه‌گی‌های ابژکتیو، من تصور می‌کنم این عوامل به وسیله‌ی «موقعیت» (Situation) و «شرایط محیط» (Circumstance) تعیین می‌شوند. (مانند پروسه‌ی مدرنیزاسیون). اما سرشت ناسیونالیسم نه تنها به وسیله‌ی سرشت مدرنیته بلکه به وسیله‌ی نوع گروههایی که آن را پذیرفته‌اند تعیین می‌شود. اینها ویژه‌گی‌های سوبژکتیوی هستند که به وسیله‌ی سرشت روابط میان فرد و دولت و جامعه و دولت مشخص می‌شوند.

این بدان معناست که یک شهروند فرانسوی، عضو یک دولت-ملت و همتای او در آلمان، یک شهروند آلمانی در نظام بین‌المللی به شمار می‌آیند و شرایط پذیرش هر فرد به عنوان یک شهروند در هر یک از دو کشور متفاوت از یکدیگر است (هم ویژه‌گی‌های سابژکتیو و هم ویژه‌گی‌های ابژکتیو). بدین ترتیب، ملیت آلمانی و شرایط پذیرش آن با ملیت فرانسوی و شرایط پذیرش آن نیز متفاوت خواهد بود.

اگرچه نظام بین‌المللی، شهروندان هر کشور را به عنوان تبعه‌ی ملی آن کشور می‌پذیرد (علیرغم وجود تفاوت در ویژه‌گی‌های سابژکتیو و ابژکتیو).

در عمل، هر ناسیونالیسمی دارای هر دو عنصر ابژکتیو و سابژکتیو است. ویژه‌گی‌های ابژکتیو آنهایی هستند که شامل منابع اقتصادی، جمعیت و ساختار سیاسی است در حالی که ویژه‌گی‌های سابژکتیو شامل خاطرات، ارزش‌ها، اساطیر و نماد می‌باشد.

هر عنصر سابژکتیو وابسته به فهم مردم از آن است. مفاهیمی چون سنت و مدرنیته حاوی یک عنصر سابژکتیو برای اعضای جامعه بوده و به عنوان یک ساخت فرهنگی شناخته می‌شوند. ویژه‌گی‌های سابژکتیو نسبت به خصوصیات ابژکتیو، در کشمکشهای سیاسی، پتانسیل بیشتری داشته و نقش اتحاد بخش بزرگتری دارند. در این میان، برجسته شدن ویژه‌گی‌های سوبژکتیو در قالب قومیت‌گرایی، محتملاً

به ناسیونالیسم قومی خواهد انجامید در حالی ویژه‌گی سوبژکتیو در یک ساخت فرهنگی (و در ادامه فرافرهنگی) به ناسیونالیسم مدنی منجر خواهد گشت. (مشخصاً می‌توان گفت عناصر سوبژکتیو مبتنی بر قومیت، در ناسیونالیسم، وجه احساسی غالبی پیدا می‌کنند).

تئوری مدرنیزاسیون ناتوان از آشتی دادن عناصر ابژکتیو و سوبژکتیو است. هم «گلنز» و هم «نارین» ادعا می‌کنند که این عناصر ابژکتیو هستند که عناصر سوبژکتیو را تعیین می‌کنند. در حقیقت، عنصر ابژکتیو وسیله‌ای است که یک جمعیت (Population) را به ناسیونالیسم معرفی می‌کند. از نگاه آنها عناصر سوبژکتیو به صورت مدلوم در ناسیونالیسم لوکالیزه می‌شوند. به علاوه ویژه‌گی‌هایی که یک ناسیونالیسم را از ناسیونالیسمی دیگر متمایز می‌سازند به وسیله‌ی عواملی ویژه که خاص هر گروه جمعیتی است تعیین می‌شوند. این ویژه‌گی‌ها شامل خصوصیات قومی، مدنی، انگیزشی و ... هستند. آنچه بیشتر جنبه‌ی انتقادی به خود می‌گیرد، شدت یا ضعف یک جامعه است که پیچیدگی عناصر سوبژکتیو و ابژکتیو را تعیین می‌کند.

یک جامعه‌ی نیرومند ظرفیت دفاع از خود در برابر حکومت‌های استبدادی (tyranny) را در هر مرحله از حیات خود دارد، در حالی که یک جامعه‌ی ضعیف فاقد این توانمندی (دفاع از خود) است. عمل یک جامعه در تعیین جهت نهایی هر یک از اعضای خود بسیار مهم و حیاتی است. رامت (Ramet) می‌گوید: یک جامعه‌ی ناروادار (intolerant) به دلیل عدم مدارا، در مورد جلوگیری از آزادی‌های فردی، نسبت به یک جامعه روادار، (tolerant) در معرض تهدیدات بزرگتری قرار دارد. در یک جامعه‌ی ناروادار، فرد در فضای سیاسی آزاد نیست اگرچه ممکن است در برخی موارد آزادی ظاهری داشته باشد (مثلاً در فضای اجتماعی). در یک جامعه ناروادار، احتمالاً فقدان ساخت‌های حکومتی موجب عدم آزادی افراد جامعه می‌شود. همین عامل به ساخت فضای سیاسی غیر آزاد نیز منجر خواهد شد.

علاوه بر نیرومند بودن جامعه، عنصر دیگری در تداوم حیات جوامع به صورت آزاد موثر و آن لزوم وجود «جامعه‌ی مدنی» است. یک جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ای از نهادهای غیر دولتی است که برای

ایجاد توازن در جامعه و جلوگیری از سلطه‌ی گروهی خاص بر آن، دارای توانایی کافی است. در این جوامع، امکان به وجود آمدن رژیم‌های «اتوریتاریان» به وجود نخواهد آمد. با رفع امکان شکل‌گیری رژیم‌های «اتوریتاریان»، امکان به وجود آمدن جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی آن به ویژه در جوامعی که سابقه‌ی تجربه‌ی فرهنگ دموکراتیک را دارند، تقویت می‌شود. متأسفانه این مسأله را در اروپای شرقی نمی‌توان جستجو کرد. شاید بتوان تنها ادعای جمهوری چک و لهستان را در مورد تجربه‌ی تاریخی آنها از دموکراسی به صورت نسبی پذیرفت.

بنابراین می‌توان گفت لزوم وجود جامعه‌ی مدنی، شرط قدرت آن جامعه می‌تواند باشد. در یک جامعه‌ی مدنی تغییرات با سرعت متناسب انجام می‌شود و ظرفیت پذیرش تغییرات در آن بسیار بالا است در حالی که جوامع غیرمدنی توانایی پذیرش این تغییرات را ندارند.

اندازه‌ی پیچیدگی تغییرات روی یک جامعه، ظرفیت آن جامعه را تعیین خواهد کرد و در این میان روابط بین فرهنگ و سیاست، به تقویت پیچیدگی ظرفیت جامعه منجر خواهد شد. نقطه‌ی تلاقی فرهنگ و سیاست در ناسیونالیسم نیز «حق تعیین سرنوشت» است که منتهای پیچیدگی تغییرات در یک جامعه با آرمان ملت‌باوری به شمار می‌آید. مثال بارز پیچیدگی تغییرات فرهنگی و ظهور آن به صورت «حق تعیین سرنوشت» در آرمان ملت‌باوری و در یک جامعه‌ی ناروادار، استقلال طلبی ایرلندی‌ها در برابر امپراتوری بریتانیا و باسک‌ها در برابر اسپانیاست. در این میان، مثال بوسنی و هرزگوین در چارچوب مرزهای یوگسلاوی بسیار روشن‌تر است، چراکه توسعه طلبی صرب‌ها و نارواداری آنها در برابر تقاضاهای مشروع ایالت بوسنی هرزگوین، در کنار ظرفیت ناپذیری یوگسلاوی برای تغییرپذیری، به بحران شبه‌جزیره‌ی بالکان و سرانجام استقلال بوسنی از یوگسلاوی پیشین انجامید.

نکته‌ای که نباید فراموش کرد شدت و ضعف حضور عوامل داخلی و خارجی در قدرت یا ضعف یک جامعه است. براساس دیدگاه «رامت»، عوامل ابژکتیو یا خارجی ممکن است که به تغییرات فرهنگی و ایجاد تمایز بینجامد که نتیجه‌ی آن تحرک گروه‌های جدید اجتماعی (معرفی یک گروه روشن بین) و به

حاشیه رانده شدن گروهی دیگر (ناکارایی سیستم کنونی) خواهد بود اما عناصر سوژکتیو که به وسیله‌ی عوامل داخلی معین می‌شوند، نمی‌توانند تغییری در سیستم به وجود بیاورند (در حد نارضایتی از سیستم توسط نخبگان).

زوال اقتصادی در یک جامعه ممکن است بسته به شرایط ایجاد و نتایج آن، به عنوان یک عامل ابژکتیو یا سوژکتیو عمل کند بنابراین نمی‌توان آن را به صورت قطعی ابژکتیو یا سوژکتیو تعریف کرد.

عوامل سوژکتیو داخلی که سبب تغییر می‌شوند و عوامل موجد استحاله‌ی فرهنگی، ممکن است به تغییرات ساختاری در جامعه بینجامند. همچنانکه اسمیت (Smith) می‌گوید خاطرات، ارزش‌ها، اساطیر و نمادها به عنوان یک وجه تمایز در یک جامعه نسبت به جامعه‌ی دیگر عمل می‌کنند و تغییر در هر کدام از آنها یا تغییر تفسیر هر یک از آنها می‌تواند به دگرگونی ساختار جامعه منجر شود. در سوی دیگر همین عناصر می‌توانند نقشی اساسی در انگیزش ناسیونالیسم، هدف گذاری پروسه و لوکالیزه (بومی) کردن آن ایفا کنند. در این میان، اسطوره مهم‌ترین عامل در جهت‌گیری ملت باورانه‌ی جامعه و تحرک اجتماعی است که توسط نخبگان در یک جامعه به صورت ایده‌آل طرح شده، وجه منطقی پیدا کرده و شیوه‌ایی ارگانیک به قومیت می‌بخشد تا پروسه‌ی دستیابی به مفهوم «ملیت» را در سریع‌ترین زمان ممکن سامان بخشد. اسطوره ریشه‌ای‌ترین عامل تحرک توده به سوی تحرک اجتماعی مبتنی بر ناسیونالیسم به شمار می‌آید.

احساسات باوری و تقلیل‌گرایی

شاید مهمترین مسأله‌ای که مدرنیست‌ها بر سر آن به توافقی دست نیافته‌اند عنصر وابسته به احساسات (emotive) ناسیونالیسم یا آنچنانکه «نارین» می‌گوید «افسون» (speu) باشد. نارین و گلر هر دو در تلاش اثبات این موضوع هستند.

همچنانکه پیش از این گفته شد برای مدرنیست‌ها عناصر سوبژکتیو ناسیونالیسم به وسیله‌ی فاکتورهای ابژکتیو معین می‌شوند (نیروهای اقتصادی مدرنیته)، اما این مسأله ضرورتاً وجود ندارد. به عنوان مثال حتی اگر توسعه‌ی صنعتی تعمدی نبوده باشد، اما به شیوه‌ی ابژکتیو جهت گروهها را از مرکز به حاشیه تحت تأثیر قرار داده است. با این وجود، آن توضیحی نیست که بتواند سرشت این عناصر سوبژکتیو را که غالباً مفهوم خردمدار ناسیونالیسم در خود دارند تعیین کند.

جریان ناسیونالیسم شاید به وسیله‌ی مدرنیست‌ها تبیین شده باشد اما جذبه‌ای که مردم را به سوی ناسیونالیسم می‌کشاند، تأثیر و عمق آن و همچنین نتایج آن نمی‌تواند ریشه در مفاهیم «قومی» نداشته باشد. قومیت، عوامل روانشناختی و احساسی ناسیونالیسم را جستجو می‌کند. این به همان معنایی است که نارین، آن را «افسون» (spell) می‌نامد که منجر به «اقتدار احساسی» (emotive authority) می‌شود. این وجه، نه از آن «الیت» بلکه متعلق به «توده»ها (Masses) است.

از نگاه مدرنیته الیت و توده هر دو متعلق به «فرافرهنگ» (high culture) و انگیزش‌های خردمداری هستند. اما حتی در مباحث مربوط به ناسیونالیسم قومی هم قلمرو روانشناختی ناسیونالیسم، با عمق کافی مورد بررسی قرار نمی‌گیرد.

ناسیونالیسم وجوه عمیقی از روانشناسی در خود دارد که «هویت ملی» را متأثر می‌سازد اما حقیقت آن است که «هویت ملی» در پروسه‌ی «تعیین هویت» شکل می‌گیرد.

این پروسه، یک جریان سیاسی است که فعالیت را از سطح فردی (Individual) به سطح سیاسی (Political) ارتقا می‌دهد و به پراکتیزاسیون ملت باوری می‌انجامد. در حقیقت، عنصر احساسی ناسیونالیسم در سده‌ی بیستم میلادی به ویژه در شکل پسا احساس باوری بسیار نیرومند بوده است. پسا احساس باوری (Postemotionalism) نمایش احساسی حقیقت روی بخشی از صنعت فرهنگی (culture Industry) و یک همسازی روی پست مدرنیسم است (مستروویچ که برای نخستین بار از واژه پسا احساس باوری استفاده کرده است معتقد است که تئوری‌های پست مدرنیسم، نیست به عنصر احساسات اهمال ورزیده و به ویژه نقش آن را در جامعه‌ی توده‌ای نادیده گرفته‌اند).

پسا احساس باوری ترکیبی از خاطرات احساسی و حوادث تاریخی اساطیری ارائه می‌کند. اما این موضوع در دیدگاه مدرنیست‌ها جایی ندارد و به جای آن، راسیونالیسم (خردمداری) تعریف می‌شود. از این دیدگاه ناسیونالیسم یک ماهیت عقلایی نیست بلکه جریانی است که به خردمداری منتهی می‌شود.

ناسیونالیسم ایرلندی شاید مثال مناسبی باشد به ویژه هنگامی که سیر پیش رونده‌ی آن از زمان شکل‌گیری تاکنون، به سوی یک ساخت مدنی از ناسیونالیسم حرکت کرده است. تبعاً تئوری‌های ناسیونالیسم باید شامل هر دو توصیف برای وجوه احساسی و خردمداری ملت باوری داشته باشند. دلیل دیگری که مدرنیست‌ها را به قایل شدن اهمیت کمتر برای عنصر احساسی در ناسیونالیسم مجاب می‌کند، عدم توافق بر سر «تقلیل ناسیونالیسم» به این سطح است. گلنر به عنوان یک آنتی تقلیل‌گرا به ویژه در حوزه‌ی ناسیونالیسم، مخالف قایل شدن وجه اساسی به عنوان یک عنصر در تعریف الگوهای اجتماعی تئوری ملت باوری است و مشخصاً بر این باور است که ناسیونالیسم بسیار پیچیده‌تر از آن است که آن را به این سطح (احساس باوری و پسا احساس باوری) تقلیل داد.

ارنست گلنر (Ernest Gellner) بر این باور است که عنصر احساسی باید در آزمون ناسیونالیسم آموخته شود اما نگاه او از منظر مدرنیته با اشاره به مواد خام فرهنگ، عاری از توجه به عنصر احساسی در ملت باوری است.

ناسیونالیسم مورد ادعای مدرنیست‌ها قدرت نهادینه شده‌ی جوامع مدنی را در نظر گرفته و آن را محصول شهری شدن جوامع (Society Urbanisation) می‌داند. از نگاه آنها اتنواسیونالیسم، تنها با روستایی بودن (rurality) جوامع در تعامل است.

توده‌ی روستایی به گذشته نگاه می‌کنند نه به آینده، بنابراین آنها از حرکت باز می‌مانند و فاقد توان لازم برای خلاقیت‌های مجدد (reinvention) در پروسه‌ی ناسیونالیسم هستند.

این در حالی است که توده‌ی شهری، برای به دست آوردن آنچه جستجو می‌کنند دارای انگیزه هستند و از تمام ابزارهای خود برای ایجاد یک جهان جدید استفاده می‌کنند.

در این میان، مهاجرت روستاییان به شهر سبب ایجاد تلفیقی از «گذشته گرایی» روستایی و «آینده نگری» شهری در پروسه‌ی ملت باوری می‌شود که احتمالاً- نظیر آنچه در ایرلند اتفاق افتاد- کشمکشهای بسیاری در مسیر دستیابی به هدف نهایی ناسیونالیسم ایجاد خواهد کرد. از نگاه مدرنیست‌ها بلفاست و سارایوو، مثالهای عینی شهرهای روستایی‌زده به شمار می‌آیند.

همچنانکه گفتیم از نگاه مدرنیست‌ها نگاه توده‌ی شهری به آینده و نگاه توده‌ی روستایی به گذشته است که این سبب به وجود آمدن نگاههای متفاوت می‌شود. این موضوع در پروسه‌ی ناسیونالیسم به ایجاد آثار جانبی (side-effect) منجر می‌شود که یا حرکت را کند و یا در نهایت، جریان آن را قطع می‌کند. بدین ترتیب، ناسیونالیسم از «یک سری آلات تعدیل» (a series of adjustments) به یک «مجموعه منازعات» (Struggles) بین دو گروه (شهری آینده نگر و روستایی گذشته‌گرا) تبدیل می‌شود.

اما شاید نتوان این گونه نتیجه‌گیری کرد چرا که ناسیونالیسم با نگاهی کلی‌گرا (و نه انتزاعی)، نه این است و نه آن بلکه هم این است و هم آن، نگاه مدرنیست‌ها تنها نگاه معطوف به آینده- صرف‌نظر از گذشته- است در حالی که عناصر مختلف گرد آمده در هر جامعه، ساخت‌های متفاوتی در جامعه خلق کرده و شرایط مختلفی نیز به وجود می‌آورند. جوامع همچنین به دلیل تجارب تاریخی گوناگون و روند توسعه‌ی متفاوت، مسیرهای گوناگونی را در تولید، هدایت و دستیابی به هدف می‌پیمایند و بنابراین،

نمی‌توان از نگاهی انتزاعی، آنها را مورد ارزیابی و قضاوت قرار داد. با این حال، آنچه مسلم می‌نماید «مقاومت توده‌های روستایی در برابر تغییر به دلیل نگاه به گذشته» و پذیرش تغییر از سوی توده‌های شهری به دلیل نگاه به آینده است.

اشتراکات ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی

با تمام آنچه گفته شد ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، دو ایدئولوژی متفاوت نیستند بلکه دو مفهومند که به لحاظ حرکت در مسیر ناسیونالیسم، دارای وجوه تمایزی خواهند بود.

ناسیونالیست‌های مدنی و قومی همچنین نقاط متفاوتی برای «حرکت ایدئولوژیک» پیروان خود در نظر نمی‌گیرند بلکه به لحاظ تعاریفی چون یکپارچگی (اتحاد)، خویشلوندی، شهروندی و مسؤولیت مشترک، وظایف یکسانی برمی‌شمرند. مهمترین تفاوت آنها در این نکته است که ناسیونالیسم مدنی مبتنی بر کدهای مشروع (Legal Codes) و نهادهاست در حالی که نگاه ناسیونالیسم قومی به آداب و رسوم، اساطیر و نهادهاست. به هر حال، اگرچه مسیر حرکت به سوی ناسیونالیسم در دو حالت مدنی و قومی تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند، اما مسلم آن است که در عمل، نه در قطب مخالف یکدیگر قرار دارند و نه در اصول با یکدیگر متباین هستند بلکه تنها شیوهی حرکت به سوی هدف نهایی است که آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد.

به خوبی مشاهده می‌شود که در نظریه‌ی گلز و تئوری مدرنیست‌ها نمی‌توان روپایی از ارزش بخشی به مقوله احساس (emotion) یافت. اگرچه به مانند مدرنیست‌ها ما هم مدعی هستیم که ناسیونالیسم را به دلیل شرایط اجتماعی و پیچیده‌گی‌های خاص آن به سطحی از احساس تقلیل داد اما بر این باور نیز هستیم که نمی‌توان منکر نقش احساسات باوری در ناسیونالیسم شد. ناسیونالیسم در کنار احساسات

گرایی، نتیجه‌ی شرایط اجتماعی پیچیده و مسؤولیت پذیری نخبگان و توده‌ها در برابر آن است. تفاوتی که میان نظریات مدرنیست‌ها و قوم‌باوران و قوم‌باوران خردمدار وجود دارد آن است که مدرنیست‌ها از کنار مسأله‌ی احساس به عنوان یک «اقتدار» به سادگی عبور می‌کنند در حالی که قوم‌باوران و اتنیسیست‌های خردمدار، نقش احساسات باوری را در تولید، هدایت و دوام ناسیونالیسم غیر قابل اجتناب می‌دانند. از نگاه گروه اخیر «اقتدار احساسات» برای ناسیونالیسم مشروعیت آفرین نیز هست، اما از نظر مدرنیست‌ها «فرهنگ» و در ادامه «فرافرنگ»، ناسیونالیسم را به جلو می‌راند.

مدرنیست‌ها از تعاقب این گوشه از ناسیونالیسم باز می‌مانند و آن را تنها یک سروصدا (noise) می‌دانند. اما احساسات باوری، چرا به عنوان وجه غیرعقلایی (irrational) ناسیونالیسم در نظر گرفته می‌شود. این وجه غیر عقلایی شامل ویژه‌گی‌های حسی (emotive) و روانشناختی است. که در تئوری ناسیونالیست‌ها دارای جایگاهی است. سخن گفتن روی «اقتدار احساسی» (emotive authority) به عنوان مثال در تئوری اتنو- ناسیونالیست‌ها دارای وجهه‌ای مشروع است اما در نظر مدرنیست- ناسیونالیست‌ها از اهمیت چندانی برخوردار نیست، اما در میان مدرنیست‌ها، نارین (Narin) به عنوان یک مدرنیست متمایل به عنصر قومیت عامل احساس را در تئوری ناسیونالیسم پذیرفته و روی آن صحنه می‌گذارد. این یک فاکتور مهم انگیزاننده در پشت ناسیونالیسم است. از نگاه نارین، وجه احساسی (emotive) ناسیونالیسم، شاید دارای یک ریشه‌ی توده‌ای است که ساقه‌های آن در ناسیونالیسم قومی خود را نشان می‌دهد اما نارین توضیح نمی‌دهد چرا و چگونه. به هر حال در قرن بیستم و به ویژه دهه‌ی پایانی این سده، ناسیونالیسم احساسی (emotive nationalism) پدیده‌ای قابل مشاهده بوده است.

در مناطقی از اروپا که پروسه‌ی شهرنشینی با تأخیر مواجه بوده، ناسیونالیسم نیز احساسی‌تر (more emotive) و سودایی‌تر (Passionate) بوده است.

ایرلند از خیزش ۱۹۱۶ تا برپایی جمهوری، مثال بسیار خوبی است. دولت-ملت‌های یوگسلاوی پیشین نیز همین ویژه‌گی را دارند. در این مناطق، فرهنگ، بازتاب هویت ملی و تمرین ناسیونالیسم بوده و ویژه‌گی روانشناختی افراد را نیز سیاسی نموده است. بنابراین عنصر روانشناختیک یک ضرورت برای تداوم بحث در مفهوم هویت ملی نیز بوده است. از این رو با یک نتیجه‌گیری شتابزده می‌توان گفت ناسیونالیسم یک آشکار سازی روانشناختیک از مدرنیته است شاید مروری دوباره بر نظریات روانشناختی فروید بتواند وجه روانی ناسیونالیسم را برای ما روشن‌تر سازد.

گروههای شهری و روستایی (Rural and urban groups)

موضوعات احساسات باوری (emotionalism) و قوم باوری (ethnicity) از مباحث مدرنیست‌ها حذف می‌شوند و دلیل آن، عدم تناسب ارزش‌های تعریف شده در مدرنیته با مفاهیم فوق است. از نگاه مدرنیست‌ها این بطور غیرعقلانی (non-rational) بوده و قابل اشتناد یا بررسی نخواهند بود. آنها فارغ از دو مقوله‌ی فوق، تئوری مورد نظر خود از ناسیونالیسم را تعریف و تبیین می‌کنند.

ناسیونالیسم مذهبی- روستایی در ایرلند، ناسیونالیسم مدنی و قومی شبه‌جزیره‌ی بالکان و ناسیونالیسم باسک‌ها در اسپانیا، ملت باوری مدنی بریتانیا و ناسیونالیسم قومی / اقلیمی آلمان، همگی متعلق به یک حرکت ایدئولوژیک هستند. در هر حال، حرکت تمام غله‌های ملت باوری، حرکت به سوی تشکیل دولت-ملت است.

با تمام این تفصیلات، هر دو دیدگاه مدرنیست و قوم باور، فاقد توانایی لازم برای خلق یک تئوری مقایسه‌ای از ناسیونالیسم به شمار می‌آیند اما نکته‌ای که به عنوان نقطه قوت ملت باوری در هر دو حال مدنی و قومی می‌توان از آن یاد کرد استفاده از ویژه‌گی‌های کلیدی و مشترک برای تبیین

ناسیونالیسم است. شاید نقطه‌ی آغازین ناسیونالیسم در هر دو غله‌ی مدنی و قومی آن، کلید واژه‌ی فرهنگ باشد که به عنوان بنیان اصلی تئوری ناسیونالیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد به طوری که برای قوم باوران، «فرهنگ» به عنوان عاملی که ریشه در گذشته دارد عامل اتحاد سیاسی و اجتماعی است اما برای مدرنیست‌ها، «فرهنگ» با ورود به پروسه‌ی خردمداری (rationalism) به «فرافرهنگ» (high Culture) متحول شده و سرانجام به تشکیل دولت-ملت‌ها خواهد انجامید.

سرانجام

تمایز بین ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، در تعریف مفاهیم «ملت باوری» و «ملت» نمود پیدا می‌کند به گونه‌ای که به تقسیم‌بندی‌هایی همچون تمایز فرهنگی - سیاسی و غربی - شرق منجر می‌شود. نویسندگان قوم باور و مدرنیست هر دو با در نظر گرفتن پارادایم مدرنیته، این تمایز را نشان داده‌اند. از جمله‌ی این افراد می‌توان از «هانس کوهن»، «لیاگرینفلد»، «جان پلامناتر»، «جان‌هاچینسون»، «ارنست گلنر» و «آنتونی اسمیت» نام برد. این اختلاف‌های تاریخی در توسعه‌ی دولت - ملت بین شرق و غرب در اروپا، تقسیم‌بندی تئوریک - عملی را بوجود آورده است. در حقیقت، تقسیم‌بندی شرق - غرب بیشتر یک تقسیم‌بندی تاریخی است و شمول جغرافیایی کمتر می‌توان برای آن قایل گشت. در مورد این تقسیم‌بندی تاریخی، وارد جدل نمی‌شوم، اما استدلال من این است که این تقسیم‌بندی نمی‌تواند نمایی تئوریک از ناسیونالیسم فراروی پژوهشگر بگذارد و به تمایز دو نوع ناسیونالیسم (قومی و مدنی) در عمل بینجامد. در این مورد «آنتی‌ت‌تمایزی» وجود دارد اما نمی‌توان آن را به مثابه یک رکن در بررسی تئوریک به کار برد و مبنایی برای «تمایز»، «اولویت» و «ویژه‌گی شناخت» ملت باوری قومی و مدنی تعریف نمود.

بر اساس این دیدگاه مدرنیست‌ها (به استثنای بندیکت آندرسون)، بریتانیا و فرانسه به عنوان نخستین دولت - ملت‌های مدرن در اروپا از نظر «خردمداری»، «مدنیت» و «فرماسیون» رو به توسعه نهادند سپس عنصر روانی «آگاهی ملی - هوشیاری ملی» به عنوان محصول «مدرنیته» وارد نگره‌ی ملت‌باوری شد.

اما دولت - ملت‌های شرقی مانند آلمان و روسیه، حرکت خود را به عنوان «واحد‌های غیرسیاسی‌شناور» آغاز کردند. در این دولت - ملت‌ها، ابتدا «آگاهی ملی - هوشیاری ملی» گسترش پیدا کرد و سپس در مدار «خردگرایی»، «مدنیت» و «سیاسی‌شدن» قرار گرفت. این دو نوع ملت‌باوری را به لحاظ مبدا نگرش می‌توان به عنوان ناسیونالیسم غربی و ناسونالیسم شرقی از یکدیگر تفکیک کرد.

اگر چه در استقلال این دو نوع ملت‌باوری، می‌توان تقدم و تاخیر «خردمداری - آگاهی ملی» و «آگاهی ملی - خردمداری» را در دو نوع ناسیونالیسم غربی و شرقی مشاهده نمود، اما در هر حال، این دو نوع ملت‌باوری، محصول دوران مدرنیته هستند. این بدان معناست که فرماسیون یک ملت، «عبارت اجتماع ملی» را از نظرکیفیت و تعریف معین می‌کند.

بنابراین بنیاد «ناسیونالیسم» بر اساس «حس ملی توده»، پیش‌فرض تشکیل و توسعه‌ی دولت - ملت است و تقدم یا تاخیر زمانی گسترش آن، تابع ویژه‌گیهای «انگیزش» هر اجتماع می‌تواند باشد.

در این کتاب به بررسی ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی و وجوه تمایز آن پرداخته سپس با اولویت‌بندی اصول موردنظر، موفقیت هر یک از دو تئوری را در عمل، مود ارزیابی قرار دادیم. مبنای ارزیابی این پژوهش در موفقیت یا عدم موفقیت تئوری در عمل، آزمون سطح فرهنگ (فرافرهنگ و فرهنگ توده‌ای) بود.

نخستین موردی که نیازمند آن بودیم، یافتن رابطه‌ای بین ناسیونالیسم قومی و مدنی و ارتباط این دو با «فرهنگ» بود. نخستین استدلال به عنوان یک «دو حالت گرا» (dichotomists)، تمایل «یکسان فرهنگی» هر دو حوزه (ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی) به شمار می‌آمد.

با استانداردسازی فرهنگی ناسیونالیسم مدنی، به سطحی از ارتباط (همه جانبه) و «علم» می‌رسیم که «گلنر» به درستی، آن را «فرافرنگ» نامیده است. در این حالت، ابزارهای «فرافرنگ‌سازی» مانند «نمادها» و «اساطیر»، نخبگان و توده را به سوی ایجاد یک ناسیونالیسم موفق یا ناموفق هدایت می‌کنند. «فرهنگ‌توده» نیز در این نگرش، نقش بنیادین داشت. چنانچه اشاره شد فرهنگ توده عامل به وجود آورنده‌ی یک «پیوستگی اجتماعی» است.

استانداردسازی فرهنگی در این میان، عاملی موثر در تثوریزه و پراکتیزه (عملی) نمودن «یکسان‌قومی» در تثوری ملت‌باوری بود.

در این برداشت از ناسیونالیسم، «ملت‌باوری» وضعیتی است که «تمرین‌سیاسی» در کنار «یک پدیده‌ی فرهنگی» قرار می‌گیرد. «فرهنگ»، شکلی از انتقال ویژه‌گی اختصاصی، یا «فعالیت» از نسلی به نسل دیگر در یک گروه است که یک میراث اجتماعی و نه یک ویژه‌گی وراثتی است. این به معنای استقلال کامل «فرهنگ» از «ژنتیک» در مدرنیته و تمایزی است که کارکرد ناسیونالیسم را به طور کامل دگرگون خواهد کرد. بنابراین نقش وراثت در قومیت، اگر چه انکارناپذیر خواهد بود اما به هنگام ورود به عرصه «ناسیونالیسم»، به عنصری کم‌بها تبدیل خواهد گشت. وجه تمایز نگره‌ی ملت‌باوری «پیشامدرن» از ناسیونالیسم «مدرن» همین عامل است.

در اینجا یک بحث اساسی مطرح می‌شود و آن حضور بنیادین «فرهنگ» و «سیاست» در ناسیونالیسم مدرن است. «هگنر» این دو را از مرکز به حاشیه می‌راند اما «ویلست» نفوذ آن را بر پروسه‌ی ملت‌باوری، غیر قابل انکار می‌داند. در اینجا سئوالی می‌شود: اگر قومیت بر ناسیونالیسم اثرگذار است، آیا می‌توان سرشت و ویژه‌گی ناسیونالیسم را به عنوان یک تثوری تعیین کرد؟

«گلنر» به ما می‌گوید ناسیونالیسم یک اصل سیاسی است که «مشابهت‌های فرهنگی» را در قالب یک «میثاق اجتماعی» گرد هم می‌آورد، در این میان قومیت، عنصری است که می‌تواند این «مشابهت فرهنگی» را خلق و «عناصر مدنی» و ناسیونالیسم را به منظور دستیابی به «ملت‌باوری مدنی» فراهم

آورد اما از دیدگاه «قوم‌گرایان»، «قومیت» نه یک عنصر ساده، بلکه رکنی اساسی در پدید آوردن «ناسیونالیسم» است.

استدلال دیگری که برای تبیین «ناسیونالیسم» وجود دارد تعریف آن به عنوان یک پدیده‌ی سیاسی و فرهنگی است که عامل «قومیت» نیز بر آن تاثیرگذار است.

یک مثال عینی در «ناسیونالیسم» پراکتیزه (عملی)، سرزمین باسک‌ها در اسپانیاست که ملت‌باوری آن، در ظاهر یک ملت‌باوری قومی است اما محتوای آن به ناسیونالیسم مدنی نزدیک می‌شود. عضویت در جامعه‌ی باسک «ارزش» است اما «خردمداری ملت‌باور» در این جنبش، ویژه‌گی‌های آن را به ناسیونالیسم مدنی نزدیک می‌کند: بنابراین در برخورد «ارزش قومیت» و «خردمداری» کفه‌ی ترازوی باسک به سوی خردمداری ملت‌باور یا ناسیونالیسم مدنی تمایل دارد. جنبش باسک اتفاقاً در مناطقی از تحرک بیشتر برخوردار است که توسعه‌ی اجتماعی - اقتصادی در آن مشهور است. بنابراین، نمی‌توان از غلبه‌ی عنصر «فرافرہنگ» بر «قومیت» و در نتیجه تعریف شاخصه‌ی مدنی برای ناسیونالیسم در «باسک» یاد نکرد. این موضوع از آغاز دهه‌ی هفتاد میلادی سده‌ی بیستم، سرزمین باسک را فراگرفته و به عنوان یک هدف اساسی، طراحی و اجرا شده است (توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی). نتیجه‌ی اتخاذ این استراتژی، حرکت از یک ناسیونالیسم قومی به سوی یک ملت‌باوری مدنی از نسل پیش به نسل اخیر در سرزمین باسک و محوریت «اجتماع مدنی» به جای «اجتماع قومی» در روند «ملی‌گرایی» است. در این میان، نهادهای متولی توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی، ناسیونالیسم باسک را به سوی یک ناسیونالیسم مدنی و غیر قابل مقاومت در اسپانیا تبدیل کرده‌اند. اما نباید این نکته را به فراموشی سپرد که ویژه‌گی ناسیونالیسم، در برخی مناطق سرزمین باسک، هنوز هم مبتنی بر قومیت و به عبارت دیگر یک «ناسیونالیسم قومی» است.

با تمام تفصیل موجود، نمی‌توان ناسیونالیسم را تنها در قالب «ناسیونالیسم مدنی» و «ناسیونالیسم قومی» محصور کرد چراکه از نیمه دوم سده‌ی بیستم یعنی از ۱۹۵۰ به اینسو، شاهد رشد نحله‌ی دیگری

از ناسیونالیسم هستیم که تحت عنوان «قوم‌باوری خردمدار» سربرآورده است که طبقه‌بندی ما را از حالت «دوبخشی» خارج کرده و حتی ماهیتی «غیرسیاسی» نیز بدان بخشیده است. این ماهیت در فرهنگ «قومیت»، قوم‌گرایی و عناصر مدنی - سیاسی ناسیونالیسم به خوبی به چشم می‌آید.

در مجموعه‌ی حاضر به بحث در مورد مفاهیم ناسیونالیسم، خاستگاه آن، ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، تاریخ‌گرایی، قوم‌باوری، خردمداری، فرهنگ، فرافرنهنگ، شهروندی، مدنیت و نقش انقلاب صنعتی در چگونگی شکل‌گیری ناسیونالیسم ناسیونالیسم در قرن بیستم و آثار عملی آن را به ویژه در اروپا مورد بررسی قرار دادیم. در این کتاب، همچنین آرای مدرنیست‌ها و قوم‌گرایان در مورد ناسیونالیسم را مورد بررسی قرار داده و به تبیین دیدگاه کسانی چون گلنر، نارین، گرینفلد و... در مورد ناسیونالیسم پرداختیم. خلاصه آنکه ناسیونالیسم، پدیده‌ای است مدرن که از دیدگاه مدرنیست‌ها نگاه به آینده دارد و از نگاه قوم‌باوران، پدیده‌ای است که ریشه‌های آن را در گذشته می‌توان جستجو کرد. از نگاه ناسیونالیست‌ها آنچه مهم می‌نماید هدف نهایی ناسیونالیسم است که همان دستیابی به هدف دولت-ملت تلقی می‌شود. ناسیونالیسم، پدیده‌ی اجتناب‌ناپذیر سده‌ی بیست و یکم نیز خواهد بود.

Bibliography

Anderson, Benedict *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London, Verso, 1983.

Beck, Ulrich, “The Reinvention of Politics: Towards a Theory of Reflexive Modernisation”, in Ulrich Beck, Anthony Giddens, Scott Lash (eds), *Reflexive Modernisation: Politics, Tradition and the Modern Social Order*, Cambridge, Blackwell, 1994.

Breton, Raymond, “From Ethnic to Civic Nationalism: English Canada and Quebec” in *Ethnic and Racial Studies*, vol.11, no.1, January 1998, pp.85-102.

Breuilly, John, *Nationalism and the State*, Second Edition, Chicago, University of Chicago Press, 1984.

Brown, David, “Why is the Nation-State so Vulnerable to Ethnic Nationalism?” in *Nations and Nationalism*, vol.4, no.1, 1998.

Brubaker, Rogers, *Citizenship and Nationhood in France and Germany, United States of America*, Harvard University Press, 1992.

Brubaker, Rogers, “Myths and Misconceptions in the Study of Nationalism”, in John A. Hall (ed.) *The State of the Nation*, Cambridge, Cambridge University Press, 1998.

Brubaker, Rogers, and David D. Laitin, “Ethnic and Nationalist Violence” in *Annual Review of Sociology*, vol.24, 1998, pp.423-452.

Clark, Robert P., “ ‘Rejectionist’ voting as an indicator of ethnic nationalism: the case of Spain’s Basque provinces, 1976-1986, in *Ethnic and Racial Studies*, vol.10, no.4, October 1987, pp.427-447.

Connor, Walker, “When is a Nation?” in *Ethnic and Racial Studies*, vol.13, no.1, 1990.

Connor, Walker, *Ethnonationalism: The Quest for Understanding*, Princeton, Princeton University Press, 1994.

Conversi, Daniele, “Reassessing Current Theories of Nationalism:

Nationalism as Boundary Maintenance and Creation” in *Nationalism*

And Ethnic Politics, Vol.1, No.1, Spring 1995, pp.73-85.

Dogan, Mattei, “Nationalism in Europe: Decline in the West,
Revival in the East” in Nationalism and Ethnic Politics, Vol.3,
No.3, Autumn 1997, pp.66-85.

Fennell, Desmond, The Revision of Irish Nationalism, Dublin, Open Air, 1989.

Finlayson, Alan, “Psychology, Psychoanalysis and theories of nationalism” in Nations
and Nationalism vol.4, no.2, 1998, pp.145-162.

Fonesca, Isabel, Bury Me Standing: The Gypsies and Their Journey,
New York, Vintage, 1996.

Fukuyama, Francis, The End of History and The Last Man, London, Penguin Books,
1992.

Geertz, Clifford (ed.), Old Societies and New States, New York, Free Press, 1963.

Gellner, Ernest, Nations and Nationalism, Oxford, Blackwell

Publishers, 1983.

Gellner, Ernest, Encounters with Nationalism, Oxford, Blackwell

Publishers, 1994.

Gellner, Ernest, The Conditions of Liberty: Civil Society and Its Rivals, New York, 1994.

Gellner, Ernest, “Ernest Gellner’s reply: ‘Do nations have navels?’

In Nations and Nationalism vol.2, no.3, 1996, pp. 366-370.

Gellner, Ernest, Nationalism, New York, Weidenfeld & Nicolson, 1997.

Greenfeld, Liah, Nationalism: Five Roads to Modernity, Cambridge, Harvard University

Press, 1992.

Greenfeld, Liah, paper presented at The Future of Nationalism and the State Conference, 15 July 1996, The University of Sydney.

Gruber, Karoly, “The Contemporary Ethnonationalist Renaissance in Europe and Its Implications for a Theory of Nationalism” in Nationalism & Ethnic Politics, Vol.3, No.4, Winter 1997, pp.128-51.

Eric J. Hobsbawm, Nations and Nationalism Since 1780, Cambridge, Cambridge University Press, 1992.

Hutchinson, John, Modern Nationalism, London, Fontana Press, 1994.

Hutchinson, John, “Cultural Nationalism and Moral Regeneration”

In John Hutchinson and Anthony Smith (eds.), Nationalism, Oxford, Oxford University Press, 1994.

Ignatieff, Michael, Blood and Belonging, London, Vintage, 1994.

James, Paul, Nation Formation, London, Sage, 1996.

Kearney, Richard, postnationalist Ireland: Politics, Culture,
Philosophy, London, Routledge, 1997.

Kemanovic, Dusan, The Mass Psychology of Ethnonationalism,
New York, Plenum Press, 1996.

Kohn, Hans, Age of Nationalism: The First Era of Global History,
New York, Harper, 1962.

Letica, Slaven, Obecana Zemlja (The Promised Land), Croatia,
Tiskara Rijeka, 1992.

Lynn, Richard, “The Sociobiology of Nationalism” in New Society, 1 July 1976, pp.11-
14.

Majstorovic, Steven, “Politicized Ethnicity and Economic

Inequality: A Subjective Perspective and a Cross-National Examination”, in Nationalism and Ethnic Politics, Vol.1, No.1, Spring 1995, pp.33-53.

Malcolm, Noel, Bosnia: A Short History, London, MacMillan, 1994.

Malcolm, Noel, Kosovo: A Short History, New York, New York University Press, 1998.

Meadwell, Hudson, “Cultural and Instrumental Approaches to Ethnic Nationalism” in Ethnic and Racial Studies, vol.12, no.3, July 1989, pp.309-328.

Mestrovic, Stjepan G., The Balkanization of the West: The Confluence of Postmodernism and Postcommunism, London, Routledge, 1994.

Mestrovic, Stjepan G., “Introduction” in Stjepan G. Mestrovic (ed).

Genocide After Emotion: The Postemotional Balkan War, London, Routledge, 1996.

Nairn, Tom, The Break-up of Britain: Crisis and Neo-Nationalism,

Second edition, London, New Left Books, 1977.

Nairn, Tom, Faces of Nationalism: Janus Revisited, London, Verso, 1997.

Nodia, Ghia, "Nationalism and Democracy," in Larry Diamond and Marc F. Plattner (eds), Nationalism, Ethnic Conflict, and Democracy, Baltimore, John Hopkins University Press, 1994.

Obradovic, Marija, "The Sociohistoric Roots of East European Nationalism" in Canadian Review of Studies in Nationalism, vol.24,nos 1-2, 1997, pp.63-72.

Plamenatz, John, "Two types of Nationalism" in Eugene Kamenka (ed.) Nationalism: The nature and evolution of an idea, Canberra, Australian National University Press, 1975.

Plamenatz, John, Democracy and Illusion: An Examination of Certain Aspects of Modern Democratic Theory, London, Longman, 1977.

Ramet, Sabrina, *Balkan Babel: Politics, Culture and Religion in Yugoslavia*, Boulder, Westview Press, 1992.

Ramet, Sabrina, *Social Currents in Eastern Europe: The Sources and Consequences of the Great Transformation*, Second Edition, Durham, Duke University Press, 1995.

Ramet, Sabrina, *Whose Democracy?: Nationalism, Religion, and the Doctrine of Collective Rights in the Post-1989 Eastern Europe*, Lanham, Rowman and Littlefield, 1997.

Sluga, Glenda, "Identity, gender, and the history of European nations and nationalisms" in *Nations and Nationalism*, vol.4, no.1, pp.87- 111.

Smith, Anthony D., *The Ethnic Origins of Nations*, Oxford, Blackwell, 1986.

Smith, Anthony D., "The Problem of National Identity: Ancient, Medieval and Modern", in *Ethnic and Racial Studies*, vol.17, no.3, July 1994.

Smith, Anthony D., “Gastronomy or Geology: The Role of Nationalism in the Reconstruction of Nations” in Nations and Nationalism, vol.1, 1995, pp.3-23.

Smith, Anthony D., “Anthony D. Smith’s Opening Statement:

Nations and Their Pasts” in Nations and Nationalism, vol.2, no.3,

.۳۶۰-۳۵۸, ۱۹۹۶

Smith, Anthony D., “Memory and Modernity: Reflections on Ernest

Gellner’s Theory of Nationalism”, in Nations and Nationalism, vol.2, no.3, 1996, pp. 371-383.

Tipton, Frank B., “The Pathology of Nationalism”, Colloquium, Macquarie University School of Modern Languages, Centre for Slavonic and East European Studies, March 1995.

Tomasic, Dinko, Personality and Culture in Eastern European Politics, New York, George W. Steward, 1948.

Ugresic, Dubracka, *The Culture of Lies Antipolitical Essays*, London, Phoenix House, 1998.

Yun, Ma Shu, “Ethnonationalism, Ethnic Nationalism, and Mini- nationalism: A Comparison of Connor, Smith and Snyder” in *Ethnic and Racial Studies*, vol.13, no.4, October 1990, pp.527-541.

Zizek, Slavoj, *For They Know Not What They Do: Enjoyment as a Political Factor*, London, Verso, 1991.

The Warwick Debate, Nations and Nationalism, vol.2, no.3, 1996, pp.358-365.